

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۱۲۷۲
۱۳۰۲

<p>بازدید شد ۱۳۰۲</p>	
<p>کتابخانه مجلس شورای ملی</p>	
<p>اسم کتاب: مونس الاحرار</p>	<p>مؤلف: ۳۰۳</p>
<p>موضوع تألیف: ۳۹</p>	<p>شماره دفتر: ۱۳۳۶۷</p>
<p>جلداول - ۱۱۲۷۲</p>	

۱۱۲۷۲

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۱۲۷۲

۲۵
۶۱۷



بسمه تعالی

مولف الاحرار

نسخه که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است
معلوم است مولف الاحرار فی ذلک الأثر تألیف محمد بن
بدر حاجری شاعر، و عبارت است از مجموعه از انتخابات
بسیار مبدع و مفصل از اشعار فارسی از همه انواع آن از
قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و غیرها از قریب
دویست نفر از شعراء فارسی زبان که اسامی ایشان ذیلاً
مذکور خواهد شد، و حسن عهد این انتخابات یکی
در اینست که هر یک از قطعات منتخبه فی حد نفسها تمام
و کامل است و دیگر در آن انتخابات انتخاب ثانوی بعمل
نیامده است، عبارت واضحتر مؤلف این کتاب از هر یک از
شعراء دویست گانه آتی الذکر عهد از قصاید و غزلیات
و نحو ذلک که در نظر او از بهترین اشعار آنان بوده
منتخب نموده و در این مجموعه مندرج ساخته است
ولی از خود این قصاید و غزلیات دیگر هیچ تصرفی

نکرده و انتخاب و اختیاری با اعتماد خود بر آنها راه نداده است
بلکه تمام ابیات آن قصیده یا غزل مفروض را به حساب
دست نموده و بدون حذف و انقطاع چیزی از آن درین کتاب
درج نموده و بدین طریق راه اعتماد را برای خواننده باز گذاشته
و رد و قبول اشعار را بلیقه خود او موقوف ساخته است
و از این لحاظ این مجموعه بر اغلب تذکریات شعرا که عموماً
از هر شاعری فقط عهد از ابیات مفروضه منقطع از
سابق و لاحق خود را انتخاب نموده اند و نادرا اصل قصیده
یا غزل را بنامه ذکر کرده اند ترجیح باین دارد چه خواننده
در اینصورت خود را بصورتی بیند که ذوق و سلیقه خود را
در انتخاب اشعار تابع ذوق و سلیقه مؤلف کتاب قرار دهد
و هر شعری را که مؤلف پسندیده و انتخاب نموده او نیز پسندد
و ایاتی را که پسندیده و حذف نموده در نظر او نیز نامطلوب
باشد زیرا بواسطه اختلاف اذواق و سلیقه چنانکه هر
کس تجربه نموده اغلب میشود که امر یکی بر عکس است ولی
تتبع این مجموعه که جمیع قصاید و غزلیات و غیرها را
بدون هیچ سئله و حذف و نقصانی ذکر نموده است
خواننده در رد و قبول اشعار و انتخاب بعضی و طرح
بعضی دیگر بطبق سلیقه شخصی خود ~~تصرف~~ نکلی
آزاد ~~است~~ است.

مؤلف کتاب معلوم است محمد بن بدر حاجری
بدر مؤلف بدر الدین حاجری از شعراء معروف قرن
هفتم است در دولت مغول و از مخصوصان شهر الدین
محمد جوینی وزیر هولاکو و اباق و ارغلاک الدین
قطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا بوده است و

شرح حال او در اغلب تذکریهای شعرا مسطور است از ۱۶۸۰ در
 تذکره دولتشاه سمرقندی طبع برون ص ۲۱۹ - ۲۲۱،
 و آتشکده در ذیل جاجرم، و مجمع الفصحی ج ۱ ص
 ۱۶۸ - ۱۶۹

پسر بدر جاجرمی مذکور محمد بن بدر جاجرمی مؤلف
 کتاب حاضر نیز از فضیله او آخر قرن هفتم و اوایل
 قرن هشتم و معاصر حمد الله مستوفی صاحب تاریخ
 گزیده (سنه ۷۳۰) و نزهة القلوب (۷۴۰)، و
 خواجوی کرمانی (متوفی در سنه ۷۴۱)، و اوحدی اصفهانی
 (متوفی در ۷۳۸)، و سلمان ساوجی (متوفی در ۷۶۹)
 و آن طبقه اشخاص بوده است، و مؤلف از جاجرمی در
 سنه هفتصد و چهل و یک تألیف نموده است.

و اگر اشعاری را که در تذکره از خود در این مجموعه
 آورده است میزان خوبی و بدی شعر او قرار دهیم هر چند بعضی
 را هم سطور اشعار فاضلانۀ استادانه است و ادانه است ولی قطعا
 او را از شعراء درجه اول سهل است از شعراء درجه
 دوم و سوم نیز نمیتوان محسوب نمود و آثار تکلف و
 تصنع و انحطاط بر اشعار او (و همچنین بر اشعار
 بدر او بدر جاجرمی و همچنین بر اشعار اغلب معاصرین
 خود که آثار ایشان را در این کتاب ~~مجموعه~~ ^{ساخته} است
 سخت ظاهر است و درجه هفتم قشر محض و تصنیفات
 لفظی و تألیقات صوری است و از لطف معنوی و ذوق
 که روح شعر است خالی است، ولی اگر از جنبۀ شاعریت
 او چشم پوشیم اشعار خود او را موقعا کنار بگذاریم و
 فقط سلیقه او را در طرز تألیف و ترتیب این کتاب مقیاس

حکم قرار دهیم یقینا گفت که الحق در انتخاب مسطور و
 منضّل این همه قصاید غزلیات و غزلیات و مقطعات و
 رباعیات از این همه شعراء فارسی زبان و مخصوصا از
 اساتید قدما که اکنون اغلبشان از میان رفته است
 بلکه حتی اسامی بسیاری از ایشان نیز در عصر ما مکتبی از
 اذهان فراموش شده است مؤلف خدمت بسیار بزرگی
 بزبان فارسی و ادبیات فارسی نموده است و ایرانیان
 بغایت شکر گزار کسی باید باشند که آثار دویست
 نفر از شعراء ایشان را از اقدم القدماء گرفته الی
 شعراء قرن هشتم در بطون دفاتر مجلّه نموده است
 و افلا این مقدار از آثار ادبی ایران را (گرفته در
 جنب آنچه از اشعار شعراء ما از میان رفته است
 قطره من بحر او کحلقة فی فلاة میباشد) از تلف
 ادبی نجات داده است، و از این لحاظ این کتاب
 حاضر حایز اقصی درجه اهمیت و اعتبار است.
 بخصوص که نسبی که عکس حاضر از روی آن برداشته
 شده است بطن قوی متناغم بعلم نسبی اصلی است یعنی
 بخط خود مؤلف کتاب محمد بن بدر جاجرمی شاعر
 است که آنرا از اول تا آخر بخود دستی خود که خوا
 تش خوش ملیحی بوده است بشیوه خطوط آن عصر
 نوشته و در ماه رمضان سنه هفتصد و چهل
 و یک هجری آنرا باتمام رسانیده است چنانکه رباعی
 ذیل که در پایان آخرین صفحه کتاب مسطور است
 شاهد مقال است:

تألیف این کتاب در ماه رمضان سنه ۱۱۷۱ هجری قمری

در مقصد و چل بود و یک اندر رمضان

مهر اندر حوت و ماه اندر سرطان

بر دست محمد بن بدر شاعر

مجموعه تمام شد بفضل یزدان

و علاوه بر این وضع خط و کاغذ و مرکب و صور نقاشی و بعضی املاهای مخصوصه کلمات در مثل اینکه دالهای فارسی را که اکنون عموماً دال مهمله نویسد درین نسخه اغلب دال منقوذه گذاشته است و ما بین ت و ج و ز و ک عربی با معادلات آنها ت و چ و ژ و گ فارسی غالباً در کتابت فرقی نگذاشته است و بی آخر حروف را غالباً حتی با دو نقطه در وسط آن از طرف بالا گذاشته و که را غالباً کتی علاوه یابی در آخر گذاشته و امثال ذلك همه از بهیشتات و خصوصیات نسخ آن عصر است و همه قریباً وافی است بر اینکه این نسخه بدون هیچ شک و شبهه مؤخر از قرن هشتم ممکن نیست استخراج شده باشد

۱) چند سال پیش که راقم بطور **مکتوب** مرتبه اول این نسخه را دیدم در آن چند مجلد صورت اعلی بود ولی اکنون که دوباره بابت من افتاد می بینم همه مضمونهای آن جز یکی نحو و خراب که در اول کتاب باقی است در آورده اند

و حجب آنست که این نسخه با وجود آنکه پیش از تصدیق مال از تاریخ استخراج آن میگردد نسخه ۸۰ کمال پاکیزگی و نوعی و نامستعملی باقی مانده است و اوراق آن تقریباً هیچ خراب یا نحو یا کثیف نشده است و در حواشی آن جز نادراً یادداشتهایی از مالکین و قراء مختلفه آن دیده نمیشود و ازین فقره و نیز از آنکه در عرض این مدتی طویل تصدیق مال این کتاب ما بین اهل فضل و ادب تقریباً یکی چهل بوده است و کمتر کسی از مؤلفین اصلی از آن برده یا نقلی از آن کرده اند و نیز از آنکه نسخ این کتاب در نهایت ندرت و از کدیت اهل کتابت است از مجموع این قرائن شاید بتوان اینطور استنتاج نمود که این نسخه حاضره (که علی القاهر نسخه اصلی مصنف است چنانکه گفتیم و بنا برین میافزود و مصدر نسخ دیگر **بایستی** باشد مدتها پیش بدیده تعلیق از علل نماید بواسطه ضلالت مالکین آن یا شاید محض نفوذ تصادف و اتفاق و عدم تعدد در گوشه بعضی از کتابخانههای خصوصی در زوایای نییان و خیابانی هجران افتاده بوده و بر این فضلا و اما استخراج از آن یا حتی اطلاع از وجود آن کمتر میسر بوده است و علی ای حال راقم سطور بدون اینکه ادعای تتبع و استقراء نماید بحال هیچ بیاد ندارد که اسم مؤلف الأحرار یا نام مؤلف آنرا در هیچ جای دیگر جز در دیباچه کتاب نفیس مجمع الفصحاء (رجحاً ص ۷) دیده باشد یا هیچ نسخه دیگری از این کتاب در قرن اخیر خود با وجود محض

از همه جا و همه کس در هیچ کتابخانه عمومی یا خصوصی دید
یا شنید باشد مگر نسخه که از قرار مذکور در طهران در
کتابخانه مشهور آقای حاجی حسین آقا پسر مرحوم ملک
التجار موجود است، و چون راقم سطور به عین نسخه
مذکوره را دید و نه عکس یا سوادی از آن ملاحظه کرده
و نه وصف مشروح منفی از آن در جایی خوانده است
بلکه فقط بتسامع از بعضی دوستان شنیده که یک چنین
نسخه در کتابخانه آقای معزی الیه وجود دارد لهذا
بدین است که هیچ حکمی در خصوص قدیم و جدیدت یا
صحت و سقم یا زیاد و نقصان نسخه مذکوره نمیتواند
بنماید، گرچه از تقدیر شفاهی فاضل دانشمند آقای
ستید حسن تقی زاده مد ظله که آن نسخه را شخصاً
ولی اجمالاً ملاحظه نموده اند آن نسخه نسبت بنسخه حاضر
تقریباً خط و سایر خصوصیات بسیار جدیدتر ولی از
حیث قطر و حجم بزرگتر و در نتیجه کاملاً بنظر میاید
در هر صورت اطلاع کامل از حال آن نسخه موقوف
بمطالعه آن شخصاً که فعلاً برای راقم سطور میسر نیست
لذا بر میگردد بموضوع نسخه حاضر خودمان:

نسخه اصلی مؤلف آخوند که عکس حاضر از روی
آن برداشته شده است ملک یکی از تجار حقیقه فروش
از ارامنه تبعه ایران است موسوم به «هاکاکت کوزلبان»
که از سالهای دراز در ینویرک اقامت دارد و او این

M. Hagop Kevorkian

نسخه گرانهارا با وسعت قلبی که نظیر آن در زمان ماکت
مشهود است قریب یکی دو سال بود نزد راقم سطور
بعبارت گذارده بود تا اجاره هر گونه استفاده ادبی
از آن از طبع و نشر و استنساخ و عکس و غیره، و در
همین روزهای اخیر در اثناء نوشتن این دیباچه نسخه
مذکوره بمالک اصلی خود اعاده داده شد.

این نسخه دارای دولست و یخاد و هفت ورق
(پانصد و چهارده صفحه) است تقطع خوشی بزرگ ۲۷
سانتی متر در ۱۶ و خط نسخ خوش درشت قدیمی بر
کاغذ نخودی رنگ ضخیم نوشته شده است با املاهای
قدیمی معمول آن اعصار که سابقاً اشاره بدان شد.
و عناوین کتاب و بسیاری از اوقات نیز قوافی اشعار با
مرکب الاوان است و غالباً با مرکب سرخ، و نسخه اصلی
دارای چند مجلس صورت بسیار ممتاز اعلی از جنس
صورتهای دوره مغول بوده است، ولی فعلاً معلمی که
درس زدن آن آسان است هیچکدام از آنها جز یکی که
در پشت صفحه اول کتاب باقی مانده و چون قدیمی خراب
و محو شده است دست آن زده اند و خود ندارد.

مؤلف آخوند چنانکه از فهرستی که خود مؤلف
در دیباچه بدان ملحق نموده معلوم میشود مشتمل است
بر سی باب در انواع مختلفه شعر خواه از حیث
موضوع خواه از حیث لفظ و خواه از هر دو حیث معاً
از قبیل توحید و نعمت و حکمت و موعظه و وصفیات
و تشبیهات و مطایبات و مرثی و غیره، و از قبیل

قصاید و غزلیات و ترجیعات و مقطعات و رباعیات
و فردیات و پنجیات و توشیحات و مستطعات و
غیره. ولی بطور اجمال بستان گفت که جزء اعظم
کتاب عبارت است از قصاید و بعد از آن غزلیات
و سپس بترتیب ذکر رباعیات و مقطعات و فردیات

بدخانه قریب ده دوازده باب از جمله سی
باب کتاب از نسخه حاضر ما ساقط است، ولی فرما
این نکته را نیز خاطر نشان قراء می نمایم که ابد و بهیچ
من الوجوه تناسبی ما بین ابواب کتاب از حیث مقدار
محتویات آنها منظر نیست، بعبارة احرى محتویات ابواب
این کتاب با یکدیگر متساویة المقدار سهواست بلکه حتی نیست
بسیار بعیدى متفاریة المقدار **مثلاً** نیز نیستند مثلاً
باب دوم در لغت محمد مصطفی صم فقط شتر صفت است
در صورتیکه باب بیست و هفتم در غزلیات قریب صد و
پنجاه صفحه است (که ۱۱۷ صفحه آن باقی است) یعنی
باب غزلیات بیست و پنج بار از باب لغت بزرگتر است
و همچنین باب هفتم در سؤال و جواب فقط نه صفحه است
و باب بیست و هشتم در رباعیات هشتاد صفحه، و علی
هذا القیاس سایر ابواب کتاب که اصلاً و ابداً در
ربطی و تناسبی ما بین آنها از حیث کثرت و قلت اشعار
ملفوظ نبوده است، پس باین از سقوط ده الی دوازده باب
از جمله سی باب بدی است نتیجه این نمیشود که قریب
ثلث کتاب باید ساقط باشد، از بعضی قرائن جزئیة
که اینجا موقع تفصیل آن نیست راقم مسطوراً چنین بنظر

می رسد که مجموع اوراق ساقطه این نسخه روی هم رفته گویا
قریب شصت یا شصت و نه اصل کتاب بوده است
و باظهر احتمالات از شصت گویا تجاوز نمیکرده است
و الله اعلم بحقیقة الحال و تحقیق حجت یا بطلان
این احتمال بسته است بیک مقایسة اجمالی این نسخه
با نسخه سابق الذکر آقای حاجی حسین آقای ملک
که آن شاه الله بهمت یکی از مطالعة کنندگان این
کتاب در طهران بسهولت انجام خواهد گرفت.

و خفی نماید که آنچه گفتیم که قریب ده دوازده
باب از جمله سی باب کتاب از این نسخه ساقط است
بنا بر ظاهر امر است یعنی فقط از روی مقایسة فهرست
اول کتاب است با مندرجات خود کتاب که از این
مقایسة معلوم میشود بعضی عناوین ابواب کتاب که
در فهرست مذکور است از خود متن ساقط است
ولی احتمال این فقره نیز میرود که در بعضی موارد
فقط عنوان باب بواسطه سهواً یا بواسطه سقوط
اوراق ساقط باشد ولی اصل محتویات آن باب یا اولاً
مقداری از آن موجود باشد مثلاً ظاهر اینست که
از اشعار ترجیعات (باب سابع عشر) مقدار معتد
بسی قریب ۱۴ صفحه (ص ۴۰۷ - ۴۲۰) در اواسط باب
غزلیات که از ص ۳۱۵ شروع شده و بص ۴۳۲
ختم میشود در نسخه ما موجود است ولی عنوان باب
ترجیعات در هیچ جا در خود متن مسطور نیست
و همچنین احتمال قوی میرود که مقداری از اشعار

مقفی (باب خامس عشر) و اشعار مرگف (باب ششم عشر) در تضاعیف باب تشبیهات (باب رابع عشر) که از ص ۱۷۸ شروع شده و تا ص ۳۰۰ امتداد است (۱) مندرج باشد ولی عنوان مخصوص آن دو باب یعنی اشعار مقفی و اشعار مرگف در هیچ جا در خود متن مذکور نیست.

و نیز معلوم باد که مجموع سقظهای این نسخه چنانکه ذیلاً شرح داده خواهد شد فقط در پنج موضع است: در چهار موضع بطور قطع و در یک موضع بطور احتمال، و در ماعدای این مواضع خمسة اوراق کتاب بکلی مرتب و تمام و علی التوالی است و هیچ چیز از بین نیفتاده است:

سقط اول، ما بین ص ۱۲۶ - ۱۲۷، که ظاهراً مقداری از باب ثامن در تجنیسات و مکررات و تمام باب ناسع در مستططات و باب عاشتر در ملزومات و باب هادی عشر در لوسلیحات و مخدومات و مقدار کمی از باب ثانی عشر در اشعار مربعیات (۲) افتاده است.

(۱) و همدار باب تشبیهات اینجا تمام نشده است زیرا ما بین ص ۳۰۱ - ۳۰۲ سقطی هست و بنا بر این میدانیم تا چند صفحه دیگر این باب تشبیهات منتهی ندرده است.
(۲) مراد از اشعار است که هر یکی از آنها منقسم بچهار جزء باشد که سه جزء از آن چهار جزء یک قافیه مخصوص داشته باشد و جزء چهارم تابع قافیه مجموع قصیده باشد، مانند قصیده معروف

سقط دوم، ما بین ص ۳۰۰ - ۳۰۱، که حتملاً مقداری از آخر باب رابع عشر در تشبیهات (۱) و مقداری از باب خامس عشر در اشعار مقفی و مقداری از باب سادس عشر در اشعار مرگف و مقداری از باب سابع عشر در ترجیعات (۲) و قطعاً تمام باب ثامن عشر در مراثی، و باب ناسع عشر در توارخ، و باب عشرون در اختیارات شاهنامه، و باب خاکگی و عشرون در اختلاجات اعفاء منظوم، و قسمتی از اوایل باب ثانی و عشرون در مقطعات افتاده است.

(۱) عنوان این باب تشبیهات با قریب صد و بیست و سه جمله از اول آن موجود است، ولی چون عنوان باب بعد ساقط است لهذا میدانیم که آیا تمام باب تشبیهات در نسخه ما مسطور است و فقط عنوان باب بعد از قلم ناسخ افتاده است یا آنکه مقداری از آخر باب تشبیهات نیز افتاده است.

(۲) عنوان این سه باب اخیر یعنی اشعار مقفی و اشعار مرگف و ترجیعات از نسخه ما در اواسط کتاب ساقط است، ولی احتمال قوی میرود چنانکه سابق نیز گفتیم که مقداری از مجزیات این سه باب و شاید نیز تمام آن سه باب در نسخه ما موجود باشد: اشعار مقفی و اشعار مرگف در تضاعیف باب تشبیهات، و ترجیعات در تضاعیف باب رابع و عشرین از غزلیات.

در خصوص شاهنامه صفحه قبل
معذری ای ساربان منزل مکن الخ که این بیت غزل است: از روی بار خرد گوی ایوان همی بلنم تری و ز قد آن سرو سبزه خالی همی بلنم کین و آبیات این قصیده از اشعار مربعیات است. و همچنین غزل معروف سعدی که این بیت از آن است:

گفتم که طاوسی مگر عضوی ز عضوت هو تر
می پلنم چون نیلوفر تیرین از صرنا قدم
تمام از اشعار مربعیات است. بر عکس این غزل: انصف سبکتر میزند این طبل بی هنگام را، یا این غزل: ز اندازد بیرون نشسته ام باقی باران آبراء.

سقط سوم، ما بین ص ۳۱۴ - ۳۱۵، که مقداری
از باب رابع و عشرون در شکایات، و تمام باب خامس و ششون
در لغز و معنیات، و باب سادس و عشرون در مطایبات،
و قسمتی از اول باب سابع و عشرون در غزلیات افتاده است.

سقط چهارم (؟)، ما بین ص ۳۲۲ - ۳۲۳،
یعنی ما بین آخرین صفحه باب غزلیات و اولین صفحه باب
رباعیات، این سقط احتمالی است و یقینی نیست
چه معلوم نیست که ص ۳۲۲ آیا آخرین صفحه باب
غزلیات است و بلا فاصله در صفحه بعد باب رباعیات
شروع میشده است یا آنکه قسمتی که معلوم نیست چه
مقدار بوده از آخر باب غزلیات افتاده است، و علی
ای حال چیزی که یقینی است اینست که اگر هم سقطی
بوده **سقط** از آخر باب غزلیات بوده است نه از اول
باب رباعیات، چه تمام باب رباعیات از اول تا آخر
تمام و کامل و بدون هیچ نقصانی نه از اول و نه از
آخر در نسخه ما موجود است.

سقط پنجم (یا چهارم؟)، ما بین ص ۵۱۲ -
۵۱۳، که تمام باب ناسع و عشرون در اشعار مصور
و اخبارات قهر و قسمت عده باب ثلثون در فردیات
باستثنای دو صفحه اخیر این باب یعنی ص ۵۱۳ -
۵۱۴ افتاده است، ولی اوراق ساقطه گویا چیز زیادی
نبوده است و از چهار پنخ یا پنج شش ورق ظاهر
تجاوز نمیکرده است زیرا تا ناسع و عشرون در اشعار

مصدّر که چند صورت ممتاز اعلی داشته و بعدها در آورده اند
من خوب بخاطر دارم که سابقا بدقت دیده بودم و آنطور
که در نظم مانده است گویا بیش از پنج شش نداشته
و بنا بر این از سه چهار ورق بدیشتر نبوده است،
و باب ثلثون نیز همانست موضوع آن که فردیات
است یعنی ابیات مفرد گان نمیکند چیز زیادی بوده
است، پس روی هم رفته مجموع اوراق ساقطه از این
موضع باقرب احتمالات از پنج شش ورق تجاوز نمیکرده است.

و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که اوراق نسخه
اصل که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است
بکلی پیریشان و بی ترتیب است و اغلب اوراق در
صفحات جا بجا شده و در مواضع اصلی خود نیستند،
و من چون چند همین یک نسخه پیریشان هیچ چیز
دیگری در بیش نداشته ام که باستعانت آن بتوانم اوراق را
مرتب نمایم ابتدا ترتیب دادن پانصد و چهارده صفحه
نامرتب و درهم و برهم از یک نسخه منحصر بفرد که ملک
شخص هم نباشد تا بتواند تصحیف و مزه گذاری در آن
بنماید، آن هم اوراق مجلد بهم دوخته ثابت که بیش و پس
کردن آنها ممکن نیست، کار دشواری بنظر میآید، بخصوص
که چنانکه بعدها پس از تلف کردن مقدار عظیمی از وقت من
معلوم شد بسیاری از پاورقیهای این نسخه مفصومها در
همان جاهائی که اوراق پس و بیش شده مصنوعی است
باین معنی که بعد از پیریشانی اوراق (نه قبل از آن)
از روی اولین کلمه صفحه مقابل از همین اوراق بی ترتیب

حالی نهشته شده و پا ورزی اصلی در این موارد تراشیده شده است، و بنا برین این پا و قیما حاکی از ترتیب اصلی کتاب نیستند، ولی پس از آنکه عکسها حاضر شد و من در تصرف در اوراق و پیش و پس کردن و تیره گذاری آنها آزاد شدم بالاخره بهاری خداوند و در نتیجه تکرار مراجعه و مقایسه و امعان نظر توانستم که اوراق عکس حاضر را چنانکه ملاحظه میشود بطبق ترتیب واقعی آنها مرتب نمایم.

بنا بر مقدمات مذکوره نظر خوانندگان را باین نکته جلب می نمایم که ارقام فرنگی که در روس صفحات مشاهده میشود ارقام صفحه گذاری نسخه اصل است که چنانکه گفتیم یکی از ترتیب و پریشان است و بنا برین بهیچ وجه منطوق اعتبار نیست خوانندگان باید آنها را یکی کان لم یکن بذارند و ابداء عطف نظری بآنها ننمایند، فقط ارقام هندسی فارسی که در پشت صفحات عکس (یعنی در طرف سفید آن صفحات) مسطور است منطوق اعتبار است لا غیر.

از جمله مزایای مخصوصه نسخه حاضر یکی آنست که آن قدیمترین نسخه ایست که تاکنون دیده شده که حاوی مقداری معتنی به از رباعیات خیام باشد و بیان این اجمال آنکه قدیمترین نسخه که فعلاً از رباعیات خیام بدست است نسخه ایست که در کتابخانه اسکندر از بلاد انگلستان محفوظ است و تاریخ استنساخ آن سنه هشتصد و شصت و پنج هجری است یعنی

بیت طویلی قریب سیصد و پنجاه سال بعد از وفات خیام که علی المشهور در سنه ۵۱۷ است نهشته شده است، و قبل از این تاریخ نه هیچ نسخه از رباعیات خیام قدیمتر از نسخه مرزورده اسکندر تا کنون کسی سراغ داده است و نه هیچ کتابی از مکتوبات منفذین که در آن مقداری معتدیه از رباعیات خیام مذکور و باسم و رسم باو منسوب باشد کسی دیده یا شنیده است، مگر یکی دو رباعی که جسته جسته در بعضی از کتب قدما به نام خیام ذکر شده است مانند مرصاد العباد نجم الدین دایه مؤلف در سنه ۶۲۰ : دو رباعی، و جهانگشای جوینی مؤلف در سنه ۶۵۱ : یک رباعی، و تاریخ گزیده در سنه ۷۳۰ : یک رباعی، و این فقدان مطلق مضاف قدیمی برای رباعیات خیام و نیز علاوه برین سکوت معاصرین خیام مانند نظامی عروضی صاحب چهارمقاله و ابو الحسن بهیقی صاحب تاریخ الحکما از اشاره بجنبه شاعریت [] اوباعت شده بود که بعضی از

(۱) نسخه از رباعیات خیام ملک محمد آذکدر فریدرخ رزن مستشرق المانی که اخیراً در سنه ۱۳۰۶ شمسی آنرا در برلین بطبع رسانید و در آخرین صفحه آن نسخه برقم هندسی (نه با کلمات تافته) تاریخ ۷۲۱ مقرر است و عکس از همین صفحه مخصوصاً در آخر کتاب برای نمونه چاپ شده است بدون هیچ شک و شبهه تقریباً خط و سایر خصوصیات آنلاً دو بیت سیال از تاریخ مرزورده یعنی از ۷۲۱ حدیدتر است و خود طابع ^{معتنی الیه} در دیباچه کتاب (ص ۳۰ و پیش و پس) تحت تاریخ مرزورده قریب بمجال دانسته است.

شکا کین در صحت نسبت این رباعیات مشهوره به خیم
نیشابوری حکیم و ریاضی معروف و بلکه در اصل شاکریت
او شک کرده اند.

ولی اکنون بدست آمدن این نسخه حاضره مؤلف
الأحبار که تاریخ استنساخ آن بالصراحة و بکلمات تامه
(نه بارقام هندسی) سنه هفتصد و چهل و یک است
و بنا بر این صد و بیست و چهار سال قدیمتر از قدیمترین نسخه
رباعیات خیم یعنی نسخه الکسفرود سابق الذکر است
و در باب بیست و هشتم آن که راجع بر رباعیات
است مؤلف فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات خیم
بعنوان «فصل پنجم در رباعیات ملک الحکماء خیم
خیم رحمة الله علیه» منعقد نموده (۲) و در آن فصل
سیزده رباعی با رسم و رسم باو نسبت داده است
این فقره تا اندازه زیادی احتمال اصالت و صحت نسبت
رباعیات مشهوره را (و لا اقل قسمتی از آنها را) بنجام
قوی تر و قلب را از آن مطمئن تر میسازد چه معلوم میکند که

(۱) عنوان ملک الحکماء تقدیم میسازد است که خیم شاعر صاحب رباعیات
مشهوره همان خیم حکیم مشهور است نه شخصی علیه چنانکه
بعضی مستشرقین بهرزه تعدد خیامین حکیم و شاعر قائل شده اند
(۲) رجوع کنید بص ۴۴۳ - ۴۴۵ از نسخه حاضره
(۳) در چند سال قبل که مطبعه کادیانی در برلین مشغول نسخه از رباعیات
خیم متعلق باقای دکتر برن آلمانی بود و سابق نیز بدین نسخه اشاره
شده را هم سطور این سیزده رباعی را عیناً از روی همین مؤلف الأحبار
استنساخ کرده برای مطبعه مذکوره فرستاد و مطبعه آن سیزده
رباعی را مستقل و مجزای از رباعیات دیگر در ص ۱۹۳ - ۱۹۷ از آن
مجموعه لطبع رسانیده است.

خیام در همان اعصار متفاریقه با عصر خود او و بعید از
عصر ما یعنی فقط دو قرن بعد از وفات او علاوه بر
شهرت او **■ حکمت و ریاضی و نجوم** اشعار و مخصوصاً
بر رباعیات نیز معروف بوده است (۱) بطوریکه اگر کسی
مانند مؤلف مؤلف الأحبار میخوانسته است مجموعه از اشعار
شعرا معروف آن عهد ترتیب دهد ضرورت میرساند است
که فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات خیم بنجام
خود عنوان نماید و این فقره بلا شک حاکی است از
شهرت رباعیات خیم در همان اعصار متلاحقه با عصر
خود او و تقریباً ثابت میکند که این رباعیات (یا اقل
قسمتی از آنها) از احتراعات متأخرین نیست که بنجام
موهومی نسبت داده باشند چنانکه بعضی از شکاکین
سابق الذکر گمان کرده اند.

خلاصه الکلام در ایای مؤلف الأحبار بخصوص
نسخه حاضره که بخط مؤلف است از هر جنبه بسیار است

(۱) رجوع کنید به بتاریخ گردیده که مقدار همین مؤلف الأحبار در سنه
هفتصد و سی (یعنی درست دوازده سال قبل از تألیف مؤلف الأحبار) تألیف
شده است. در فصل شعرا خیم در ترجمه حال خیم گوید: «خیم و هو
عمر بن ابراهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم سر آمد زمان خود بود و ملازم
سلطان ملک شاه سلجوقی بود رسائل خوب و اشعار نیکو دارد و مر اشعار
هر ذره که بر روی زمین بوده است خورشید رخ زهره جنبی بوده است
گرد از رخ آسمان و طالع نشان گمان هم رخ خوب نازیبی بوده است
از عنوان کردن خیم در این شعر خیم نه در باب علاقه با ریحان و این معروضه را میفرماید
بنام شهرت او شعر اوسته فرجه عصر خود او از شهرت او نجوم را بدست آورده است
و نیز از تصدیق صریح مؤلف واضح میشود که خیم شاعر همان خیم منجم بوده است نه دیگران
کمتر نیز نبوده است.

و هر چه در باره اهمیت آن سخن گفته شود باز حق آن
 ادا نشده است. ایکاش یکی از محبان فضل و ادب که
 ذوق معنوی را با تمکن مادی جمع داشته باشد بطبع
 این کتاب اقدام نماید. و اگر روزی چنین بانی خیری
 یافت شود و مؤسسه را از روی نسخه حاضره
 با مقابله آن با نسخه آقای حاجی حسین آقای ملک
 و تکمیل ابواب ناقصه آن از روی آن نسخه و بدست
 دادن جمیع اختلاف قراءات باضمحنام حواشی و فهارس
 و مقدمه بطرز کتب استفادگی اروپا بطبع برساند خدمت
 شایانی بزیان فارسی نموده خواهد بود. و بدین طریق عده
 کثیری از قصاید فحول شعراء متقدمین مانند غنصری
 و فرخی و منوچهری و ازرقی و ابو الفرج رونی و فی
 قطران و ناصر خسرو و معزی و انوری و خناری و لامعی و جفا
 و سنائی و سید حسن غزنوی و عبد الواسع جیلی و خاقانی
 و ادیب صابر و حمید بیلغانی و سوزنی سمرقندی و ظهیر فاریابی
 و جمال الدین عهد الرزاق و جمال الدین اسماعیل که در این کتاب
 مندرج است و از حیث طبع تفاوت فاحش با نسخ جدید و متون
 مطبوعه آن اساتید دارد تصحیح خواهد شد و از تفاوت اول تحریر
 و تصحیفات لایحه و لایحه که مندرجها بواسطه نسخ اول آنها
 راه یافته است تا اندازه مستخلص خواهد گردید.

۱۵ آذر ماه ۱۳۰۱ هجری شمسی

مطابق ۲ رجب ۱۳۴۱ هجری قمری

محمد بن عبد الوهاب

قزوینی

فهارس الکتاب

برای اطلاع اجمالی از مندرجات این کتاب راقم بطور
مختصر چنان دید که فهرست ابواب سعی گشته کتاب را با فهرست
اسامی دو بیت نفر شاعری که اشعار ایشان در این کتاب
مندرج است هر دو را از روی دیباجه این نسخه که خود مدقق بدان
الحاق نموده در اینجا نقل نماید ولی بجز از آنکه فهرست دوم را ■
بترتیب حروف معجم^ش نموده باشد و اگر چه تکرار است ازین تکرار
برای مزید توضیح و تسهیل کار قراء احتراز ننماید زیرا که
اولاً در فهرست ابواب کتاب حواله بعد صفحات داده شده است
و ثانیاً اسامی شعرا در آنجا مرتب بحروف معجم نیست.

فهرست ابواب الكتاب

- ابواب الكتاب
- ١٨ - ٥ في ذكر توحيد حق جل وعلا
- ٢٥ - ١٨ الثاني في ذكر نعم محمد مصطفى عليه السلام
- ٥٤ - ٢٥ الثالث في ذكر الحكمة والموعظة
- ٧٦ - ٥٤ الرابع في ذكر الصفات
- ١٠٠ - ٧٦ الخامس في ذكر المصنوعات
- ١١٣ - ١٠٠ السادس في ذكر التقسيمات
- ١٢٢ - ١١٣ السابع في ذكر السؤال والجواب
- ١٢٢ - ١٢٦ الثامن في ذكر التجنيسات والمكررات
- — التاسع في ذكر المسبوبات (ساقط)
- — العاشر في ذكر الملزومات (ساقط؟)
- — الحادي عشر في ذكر التوشيح والمخوناة (ساقط؟)
- ١٣٧ - [١٣٧] الثاني عشر في ذكر اشعار الربعات (عنوان این باب با مقداری از او ایلا آن ساقط است)

الباب الثالث عشر في ذكر القسييات

١٣٧ - ١٧٨

الباب الرابع عشر في ذكر القسييات

١٧٨ - [٣٠٠]

الباب الخامس عشر في ذكر اشعار المفا (كذا)

(كوايا فقط عنوان اين باب ساقط است)

الباب السادس عشر في ذكر اشعار الرذوف (كذا)

(كوايا فقط عنوان اين باب ساقط است)

الباب السابع عشر في ذكر اشعار الترجيعات

(كوايا فقط عنوان اين باب ساقط است)

الباب الثامن عشر في ذكر المراتي (ساقط)

الباب التاسع عشر في ذكر التواريخ (ساقط)

الباب العشرون في ذكر اختيارات شهنشاه (ساقط)

الباب الحادي والعشرون في ذكر اخلاص المنطق (كذا) (ساقط)

الباب الثاني والعشرون في ذكر المقطعات ٣١٢ - [٣٠١]

الباب الثالث والعشرون في ذكر الهزليات والاهام (ساقط)

الباب الرابع والعشرون في ذكر الشكايات ٣١٢ - [٣١٤]

الباب الخامس والعشرون في ذكر اللغز والمجيبات (ساقط)

باب	السادس والعشرون	في ذكر المطالبات والتسبيات	-	-
باب	السابع والعشرون	في ذكر الغزليات	٤٣٢	٣١٥
باب	الثامن والعشرون	في ذكر الرباعيات	٥١٢	٤٣٣
باب	التاسع والعشرون	في ذكر اشعار مصور واختيارات قهر	-	-
باب	الثلاثون	في ذكر الفردوس	٥١٢	٥١٣

(فقط دو صفحه اختيار اين باب باقى است)

فهرست شعرائى كه اشعار ایشان درين

مجموعه مسطور است، منقول از ديباجة كتاب

ولى مرتب بحروف معجم

- | | | | |
|---|--------------------|---|-------------------------|
| ١ | ابن بد جاجرى كاتبه | ٣ | ابن حسام |
| ٢ | ابن بهاء جامى | ٤ | ابن خطيب فوشك (ظ: فوشك) |

- ۵۰ ابن رنگی (رنگی؟)
 ۶ ابن عطار
 ۷ ابن معین
 ۸ ابن نصرتی
 ۹ ابو المعالی رازی
 ۱۰ اشیر اخسیق
 ۱۱ اشیر اومانی
 ۱۲ احمد بخاری
 ۱۳ ادیب صابر
 ۱۴ ادیب طبری
 ۱۵ ازرقی هروی
 ۱۶ افتخار دامغانی
 ۱۷ افضل، خواجه -
 ۱۸ امامی هروی
 ۱۹ انوری، حکیم -
 ۲۰ اوحد مامرخی (کذا؟)
 ۲۱ اوحدی اصفهانی
 ۲۲ بالیش گرگانی
 ۲۳ بدر الدین جاجرمی
 ۲۴ بدر الدین دامغانی
 ۲۵ بدیع سیفی
 ۲۶ بدیع طوسی
 ۲۷ بدیع کرمانی
 ۲۸ بدیع
 ۲۹ نزهانی
 ۳۰ بشار مرغزی
 ۳۱ بنت کعب
 ۳۲ بندار رازی
 ۳۳ بهاء الدین زنجانی
 ۳۴ بهاء الدین بردی (یزدی؟)
 ۳۵ بهاء خجندی
 ۳۶ بهرامی
 ۳۷ بزر حسن
 ۳۸ تاج رنگی
 ۳۹ تاج کرمانی
 ۴۰ جعفری
 ۴۱ جلال الدین شاه
 ۴۲ جلال اسکندر
 ۴۳ جلال جعفری
 ۴۴ جلال عتیقی
 ۴۵ جمال اشهری
 ۴۶ جمال بی بصر
 ۴۷ جمال سمرقندی
 ۴۸ جمال کاشی
 ۴۹ جوهری زرگر
 ۵۰ حدادی
 ۵۱ حسن ترکیز (ترکین؟)، امیر -
 ۵۲ حسن کاشی
 ۵۳ حسن غزنوی، سید -
 ۵۴ حسن متکلم

- ۵۵ حسن نیشابوری
۵۶ حمید کازرونی
۵۷ حکیم خازن
۵۸ خاقانی شیروانی
۵۹ خاوری، استاد -
۶۰ خسرو شاه کرمانی
۶۱ خسرو شاه کرمانی
۶۲ حصر رودی (خضر یزدی؟)
۶۳ خلیل شیرازی
۶۴ خواجو کرمانی
خیام، رجوع بجمع خیام
۶۵ دقیقی
۶۶ ذو الفقار، سید -
۶۷ راشدی
۶۸ رافعی
۶۹ رشید و طواط
۷۰ رفیع لنگانی
۷۱ رکن ابهری
۷۲ رکن دعوی دار
۷۳ رکنی
۷۴ رودکی، استاد -
۷۵ زبیری (کذا؟) - حکیم -
۷۶ زبیری (کذا صریحاً)
۷۷ سراج قنبری
۷۸ شردور
- ۷۹ سعد الدین وزیر
۸۰ سعد بها
۸۱ سعد خلیفه
۸۲ سعد نظری
۸۳ سعدی شیرازی
۸۴ سعید نیشابوری
۸۵ سعید هروی
۸۶ سلیمان شاه قنبر
۸۷ سنائی غزنوی
۸۸ سوزنی سمرقندی
۸۹ سیف اعرج
۹۰ سیف هروی
۹۱ سیف هروی (تکرار است از مؤلف یا دو شخص علیحد است؟)
شاه کبود جامه، رجوع بکبود جامه
۹۲ شرف الدین تبریزی
۹۳ شرف الدین ملکی
۹۴ شهابی دهستانی
۹۵ شمس الدین شرفشاه
۹۶ شمس الدین کاشفی
۹۷ شمس الدین گرت (کذا واضحاً)
۹۸ شمس اوحدی
۹۹ شمس سمرقندی
۱۰۰ شمس صاحب دیوان
۱۰۱ شمس طبری

- ۱۰۳ شهاب الدین مهمله (کذا) ۱۲۷ عباد کرمانی
 ۱۰۴ شهید بلخی ۱۲۸ عباد یوسف لر
 ۱۰۵ صابری ۱۲۹ عبادی، استاد -
 ۱۰۶ صابین شیرازی ۱۳۰ عده تبریزی (عده - ?)
 ۱۰۷ صدر الدین ابهری ۱۳۱ عصر ختام
 ۱۰۸ طرطری، حکیم - ۱۳۲ عصر فضایی
 ۱۰۹ ظهیر قاریابی ۱۳۳ عبیق البخاری
 ۱۱۰ ظهیر نشابوری ۱۳۴ عبید لومکی (یا لوبکی)
 ۱۱۱ عایشه مقریه ۱۳۵ عنصری
 ۱۱۲ عباد دامغانی ۱۳۶ غضایری
 ۱۱۳ عبد الرزاق ۱۳۷ عیث الدین امیر محمد
 ۱۱۴ عبد الواسع ۱۳۸ فتح بلخی (فتح بلخی ?)
 ۱۱۵ عبهری ۱۳۹ فخر الدین کدانی (?)
 ۱۱۶ عثمان، قاضی - ۱۴۰ فخر جرحانی
 ۱۱۷ عثمان مکی ۱۴۱ فخری اصفهانی
 ۱۱۸ عراقی ۱۴۲ فرخی سجری
 ۱۱۹ عز الدین قزوینی ۱۴۳ فردوسی طوسی
 ۱۲۰ عمر (عزیز ?) مُشمَلی (کذا) ۱۴۴ فرید احوال
 ۱۲۱ عسکری، استاد - ۱۴۵ فضل الله شافیه
 ۱۲۲ عصفه یزدی، سید - ۱۴۶ فضل الله قزوینی
 ۱۲۳ عطار نشابوری ۱۴۷ فلکی شروانی
 ۱۲۴ علاء الدین هندو ۱۴۸ قادی
 ۱۲۵ علی فخر شوشتری ۱۴۹ قطران، استاد -
 ۱۲۶ عباد حروفی ۱۵۰ قنصری، حکیم -
 ۱۵۱ قوامی گنجی

- ۱۵۴ کیودخانه، شاه -
 ۱۵۵ کرچی، حکیم -
 ۱۵۶ کمال الدین اسبغیل
 ۱۵۷ کمال ابرقوهی
 ۱۵۸ کمال زنجانی
 ۱۵۹ کمال زنجانی (تکرار است)
 ۱۶۰ از مؤلف یاد شخص علیقه
 ۱۶۱ کمال زیاد
 ۱۶۲ کمال هروی
 ۱۶۳ لامعی جرحانی
 ۱۶۴ محمد الدین نرمدی
 ۱۶۵ محمد الدین همکر
 ۱۶۶ محمد کاشی
 ۱۶۷ مجیر بلیقانی
 ۱۶۸ محمود منور
 ۱۶۹ مختاری غزنوی
 ۱۷۰ مرشد قاضی
 ۱۷۱ مسعود سعد
 ۱۷۲ مطلع، حکیم -
 ۱۷۳ معروفی -
 ۱۷۴ معزی، امیر -
 ۱۷۵ منبری، حکیم -
 ۱۷۶ منشوری
 ۱۷۷ منطقی
 ۱۷۸ منعی، استاد -
 ۱۷۹ منوچهری، استاد -
 ۱۸۰ موقوف قتی
 ۱۸۱ مولانا، روم
 ۱۸۲ مهستی دبیر
 ۱۸۳ ناصر بجه (بجه)
 ۱۸۴ ناصر جعفری
 ۱۸۵ ناصر خسرو
 ۱۸۶ ناصر عین الملک
 ۱۸۷ ناصری، حکیم -
 ۱۸۸ نجم الدین زرکوب
 ۱۸۹ نجم الدین سنائی
 ۱۹۰ نجم دین رازی
 ۱۹۱ نجمی، مولانا -
 ۱۹۲ نجیب جربادقانی
 ۱۹۳ نزاری قهستانی
 ۱۹۴ نصیر ادیب
 ۱۹۵ نصیر [الدین] طوسی
 ۱۹۶ نظام الدین، قاضی -
 ۱۹۷ نظامی گنجه
 ۱۹۸ نور بسطامی
 ۱۹۹ نور الدین عبد الرحمن
 ۲۰۰ ولوی حکیم
 ۲۰۱ همام تبریزی
 ۲۰۲ یحیی دیزان (کدا)
 ۲۰۳ یحیی فیروز آبادی

تم الفهرست
 سید العبد الفقیر الی تعالی محمد بن عبد الوهاب القزوی فی السالفة من جملة سنة ۱۳۴۱

منقوشه



الباب الأول
 الباب الثاني
 الباب الثالث
 الباب الرابع
 الباب الخامس
 الباب السادس
 الباب السابع
 الباب الثامن
 الباب التاسع
 الباب العاشر
 الباب الحادي عشر

[illegible]

ملک الشعرا

او صاف باها را زبان انداخته
غبار را انداخت و دود و دود
به چهره او عاده در چشم و عقل
بلکه که کرده فصل با این آدم و زبان
باجای که با دلمه مشاقان و
با کان میاری و صفت لطیف
قدح از جنس برهمن نامحار
عوض چای دنی می طعم ناک و جن
در صفا که ادرال و حکم انوار عقل
اسرار حاشا طبع بر سر چون صحرای
بر درایت فلکها حلقه کرده سده وار
در درستان علم را بر این عدل سپرد
در صفا و طایفه و صفت و طبع
سالکان راه و توبه و پاک می کنند
گرم بسیار شایسته ناسانی را در جود
جان نوح و آیه و آیه در بر سودای حق
در درستان عفت را در میان بلا
از آن که از شعرا در میان الملوک
عزیز و پاک در وصف و ذلت عزیز
صورت او را لطیف صفت خود شکسته

بر حال سودمند و مع سر با اهل را
دست لطیف که است از خال و در راکی بود
از روی قریب به ساعت از روی طبع
هر جا که در دگر است حال با این حلقه
در دو عالم جای او در کج خالان آید

حکایتی از روی از زبان
در میان ملک و طایفه جان
بلکه که با این آواره را از طایفه انراخته
هر جا که در دگر است حال با این حلقه
در دو عالم جای او در کج خالان آید

سلطان الشعرا

سلطان که در ذکا و زیلان اکثر
فراس صفت قدرت و دگر و دساط
بر فرق و دسینه غار و دجان دشت
از روز و روز و ساز و ارشاد جنت کند
دور و جنت و ان و اقیاب م
چشم بزم زبانه مالک است کند
کرنا خود غامه بخند بر سر آن غریب
سود افتادنی خودی را هم از جوی
دعوی کند صلابی و مزه جنده را
آن باد شاه خسته دستور او کند
دان باد شاه فی که یک در بصر و فخر
آنکه دنا که بتواند آن فرید
و غوغای آن غوغای دشته را
یک راه ای فرشته بر صورت دریدم
تا جود کند ملین الملوک و دنا ه

میان خاک در هوا خشد آتش
از حلقه رزمه و از رزمه و رزمه
آتش خا در حلقه و از حلقه و رزمه
دور اقیاب و دسینه و از حلقه و رزمه
شاهانه در میان و از حلقه و رزمه
که بر جنت ملک و سینه و از حلقه و رزمه
افشار و غامه و اقیاب و دسینه
تا افکار و ماه و از حلقه و رزمه
سوان که دست کرد از حلقه و رزمه
بر ناخوشی و از حلقه و رزمه
بند و از حلقه و رزمه
هفت آسمان و دسینه و از حلقه و رزمه
کشد و از حلقه و رزمه
ایر و تا ببرد و از حلقه و رزمه
خود را دسینه و از حلقه و رزمه

آن سزوی را از من جدا نند من
کجای کجای که خیم دلنا کند عس

ملک الحکماء و الشجره السراجه و طایفه

مقداری در اطراف قلعه مر ازین
معموری نگه دار است و موجود دعا
معموری که بر آرد با طاعت وضع
ساخت حکمت او شد زمین تحت اقلیم
وضع است تا سخن ساه خود بود
اگر صانع ابدان او بود بدستی
سوز حرکت او شد و نور و چراغ
دست سالومه او را سبب است احوال
چوبه بایه کردون می بردند و
گذرد ازین مورد بوستان خلیل
کمی بطیر با مایل نگار کنند
مقدور است ایا اله الا است
هزار و صحت و درین است و تواند
میان عهد قطع حکمت زبهر
بیخ حکمتی بنسبت فصل چهار
در سوره یوحنا و میسر کاجل
اوام اعدان احدی نگارند
اقدام برین هم هر احدی مانده

علم او نشان حرم آتش زور
بامر کی فیکون جفت قبه ازور
زطن به حوطاوس و طوطی عقی
دوان قدر او شد فکر جفت طوق
سهر سر قاسم رخ دوشور رشتون
بر جودیه مساکمار تور جود
منورند بدن در سراج و مطلق
بزروران شد روز کوه ابلق
کافض غم را در سوز تور مطلق
معد هلاکت نمود در خواجه
وجود اگر باطل بود کعبه جفت
و بی روی کابین کت روحی الح
لوی کبک فرا جاحی بشع بود
بیان شرق بل ابر و سعادت
زخمه و فلور و ارنش استوف
لاکرو د سو واحد و جوحی
وجود اوندی کلان را دوش
در شد کاو اجدان احد شو

[illegible]

که بود کفر در حدیث و اوست خلیف
رسول را در وادار و گویند بسوی
که آفتاب در رفت دیده مایه شفق
نیکاه معجز بر آسمان می شد ستون
کینه نیکه او نفس صد هزار در وقت
چهار دایه اغان چهار سایه مع
نظام فرخ از سر به چهار یافت نشن
بعضی این دانش را خراف و دعوت
الحاکم ای محمد شده رسول حق
در این زمان که رسد یف جان ما بر حق

فِيكَ الْعَصْرُ فَيَكُونُ الدِّينُ أَحْوَلَ
الْأَسْفَرُ رَأَيْتُمْ قَوْمًا يَهْجُرُونَ

أو أله الحيوة وباحت لميزان
 الطمان ونزير ودان نظير
 راطف وفترت ترك مسند
 باصق نور ستان شكر شان
 شاطف قضاء تو بند دهر ریح
 بند رفت کادم شلای کاه دوز
 شر کشه از افاض خلق سد جان
 آذر روح تو سده مادریت در
 نه از بقای ادم ذات ترا خواهر
 هفت اختر عادل از جن کاکه

علمت محیط کج و جود در دوازده
خلایق منور علی و زراف و نه پیر
زبور خلد کردم و دم زهر و باغ
یابن و نیر که از نوک و نوک طل
بو تو غر و شاح ز و زور و حاک
می افکند زور کحل ووش بد کحل
سعی باره از قلی نور تو سند حاک
مروم و نفع تو دره و شومری حاک
از آفتاب عالم ملک سزا حاک
هر وقت می کشد بد و نیر تو عمل

از آنکه منکاش طهر بر منای تو
بر صد و عیش سینه و زور و جان ما
شخص صفت شمرنا سید و خط تو
اورا به انعام و دوستی ما گرفت

خود را حار و آرد و فلک و شاه یافت
باوان چشم و صاعقه دل گاه یافت
خود را را حاد ثبات جهان در ماه یافت
الکون که در حلیت ابر و بارگاه یافت

الباب فی ذکر بعض صفات علی بن ابی طالب
سلطان الشجره کمال الدین المعتمد علیه السلام

ازین با احترام خدای عز و جل
در دستش عالم را ساعی و جبرایع
از آتش ساری ملک علیه نور صبح
فراکش است عروه و نهی که هر یک
که صورت نور حق عالم نیامدی
جل روز اوان بهیبت کل آدم سر نه شد
ای شکر ده بر صفات وجود جوش
بر جوش که برینده داری و جوش می
از بر که جلالت و از عب و زما ماند
نزدیک بود خدای عز و جل ما ز دور
نفسی مقدور بر بایان نمود داد
او که خاک ما فی باغش و صبرش
در معرعه غلور که در اشلو قدر
با ذیابست میان نصرت ترا
در بانی و حق باشد غوامس هر سبیل

دی که از آتش بود و در و نظام
بر کام منج هم منافی نولکام
اوس بر هم سیاه تو یکبار ازین شام
در وی و ندر و هر سر و جوش شام
از حضرت خدای عز و جل دادی عیال
با مقصود حقش وجودی بود عالم
عزیز محمد نام شوا از سرای نام
در مطمح لبنت ترا گویند عالم
روح القدس عز و جل الهی عظام
در دست ما معین جلالت و السلام
ازین انجمن صبر و حیا بود داد
خجست و کمال و خیم و صبرش
با آفتاب ماه و صفت براسری
دینی خراج را که در مازاد و رکت
جوهر کلام حق و زبان و جوهری

نورده از تواضع در وی احیاء
بر غنوم قاب فوسیل اندر دنی لطیف
بر راه و نخاذه فلک صدمه را چشم
هر صفت کرده چرخ نواه و آئینه
تو بر کشته فارغ و از ادا بر صمه
نه واسطه سیده بهند و حق هر تو
در حضرت الهی چون با حضرت
برهان حق تو کلام الهی
ای از نور زنده بر افراشته عالم
بر دار صرخ صفت و در صفات و قرب
منکاش ترا ز کتب و منع زلال
تو بخ را بروی قلم بر کشفیده
چشم و حیا بر دو جهان و شری
کشته در سرای جوت مسلط تو
در معصوم که آتش نبوت زبانه زد
و احسانی بر کناز زبان توان لطف
روحانیان در آرزوی خاک پای تو
نور و معنی از آدم و سایه حق از رسل
ایم ازین حق تو در صفت رحمت
ای با علو صفت و آسمان و زمین
روح الله از استی مرم امومت
و در حق سزاگرا گردن روی
نقد بر یکشده عزان معتمد

و زینت تو با صفت دریا و انگری
چون تهر بر کشته و اخلاک خبری
ساحر فدایان دیده او کار خبری
در آرزوی انک در دوک شکر
جانی که هر سبیل نداشت رهبری
حذلان جوهر گرد و سنده بروری
در سده عمر کرده زبان ثنا گوی
نه چون حکم و دوا و نور انوار و جوی
وی صورت شفا تو در صورت الم
خلوت ساری فکر تو عالم قدم
سنگ و کلوخ در نظر حق جام جم
زان حکم تیغ هست روان بر سرفلم
نار و آتشاده جوشی بیک قدم
آدم و نور رخت نیارده از عدم
اندر دعای دبا الحق مانند غم
آتش بکار نیستی اندر کشید دم
پروا کمان شمشیر غایت کرم
زانت نور و سایه و پیش و پست جرم
آتش خیزد و کشته ره کرب
ای کار اولین تو و جوش مقیم
صد رعیت روح نوا اندر آسین
و در کجاست تا که انصاف حق
و بریده بود سک ماه نور زمین

او چه در ده دوزخ کس ماریست
از شرح لفظ و دهن تقابل سکر
عمر در دست و زودت نه بر سر
هر روز فکر سوخت کف وجود
آدم که دانه و محض در فکند
المی در دای عالم جان از انکه هست
بلی در کف دست سکر سکر با
ای کاه زینت صفت ذات تو بجم
طاف در سوره در جرمت مع جانگی
انگشت بر تو که هست آید از
صفت عنوان مشرق و مغرب تو در کف
مقدم تو خدا و جان کرد در اول
شریف و اذان ترا از صفای حق
و زینت از دو چون مایه نام تو
بالکوی تو ای که دارد در جاسد
محلول در سار و نا خود کار شد
از راه تو هست در خلقت عالمی
ای که در صفای و صفای حساب
عکس بر نورانی و نور پیدا تو در
اندر راه و حق زبانی و طلیعت
نه عقل بر حساب در ذات تو و اوقات
با نور صفای و عصا فلا و دست
سر کشیده باشد از مردمان کلمه وار

عزیز من بیا بخت ز خلوت تو شمع
هر که در سوز دل منی خوش میزند
آنرا کی بر کشید قبول تو به جویج
و آنرا کی به جوی شیرینداخت رد تو
در قبضه تو به جوی چون آید کار
دلی و اهل دنیا نزد تو هر دو خوار
آنگاه کی قدرت فلک را مدار نیست
هر چه آمدت بدست بدای و پشیمان
سرگشته خاک پای تو در سراورد
که شمع خلوت جهان از عطای تو
آنگاه کی که در شرع تو افتاد حکم نسیج
تا نجات چون بهر کفر و عجز تو کی
ای انبیا بیایه تو کرده انجا
نور منور بنفشه و همه نسل آدمیت
در پای رحمت تو در خاندان تو هست
خبر ده قنار دست در حای ماه روی
ای کینه لطف و محبتی خودت شنا
ما خود کنیم تا بشنای تو در زمین
لطف خدای جل جلاله خلقت را
آدم ز کار کل بنشسته صورت
تا ذات از صفات اسباب کاینات
هر چند انبیا به پیش از تو آمدند
در شرف سایه تو زمین کریمه ای

خدا را به در قبول و خورشید محبت
در زبردان کیمت به جویج
که به برهنه است ز دیر تو انکه هست
خوبن جان و دلی رده و خاک بر سر
در خلوت صفای تو خود است
بکشت طالع بر سر یک مشت خاک سار
و انجا کی قدرت زمین را فرا نیست
وین خود انکه است کن از فقر عاریست
دولت بآن نثار تو بود باید از نیست
در عالم حای تو رسم شکار نیست
عقل برهنه را بر احسان نیست
انگشت خط کار تو بر دلی و از نیست
آن کیمت کش بیایه جان تو کار نیست
در سایه لوا و بدانت افتخار نیست
در روی شادان حقن از کار نیست
کشدیم خام و قف و سیاه روی
ما از کجا و بدح و شای تو از کجا
در بعضی عمر کرد اولاک و الفحی
یک جن کرد و داد بد و ما بر مصطفی
در خانه سورت بودی و کد خدا
اندر خور و روت خود هست عطا
چون در میان همه بتو گردانند و
در چشم اوقات شری خاک تو شای

می و بر کرد روح قدس را از محرمی
 باز دارد عورت و بدست کار از
 او کل نوی که در جن کل جلد کرد
 شاگرد دست مستاران او در زمان
 آنجا که جای دست و اجاز رسیده
 کمر را از اسباب و سدا کار و رو کند
 مصلحت از بود دارد به درگاه و راه
 خود محض رحمت و خطا باشد اگر کسی
 او را که با او بر می آید می رسد
 صدق را با او در سینه و به کام
 فاروق را که بر سر کمر می کشد
 با دامن قیامت در بابت می کشد
 میانه او را علی بود در جهان دین
 زمین مرد و کوه سواره و با بی دریاوت
 ای جنت و به اولاد و موالید
 من بود که نظم شای قومی چشم
 تو فارغی از دوح جوید و دل را یک
 خود را بزرگی می کنم اندر میان خلق
 بسیار می رسد گندام از هر سو که می
 از هر یک که می آید و آخرت
 من می سازد و در خلق من می
 در اندام است عزمان مطلق
 با موس من می رسد که در هر سو خلق

جان بود و نوی مستخف و دانا
 سحر فتح بر در دکان انبیا
 آفتاب سوزن و بنگر خنده حیا
 آنجا بود که دست و کمر از دستان
 مدح آن کی بود تو را بر دیده
 کار آمدن و بیعت رسیده
 کره بر سر آمد و چون وردیده
 کرم برای رحمت خلق لغزیده
 با او کار کانه کسان بر کون دیده
 از طعام خوشی خلوت خنده
 برایش از عنایت خود پروریده
 برایش که بود عثمان سرورده
 کار کرد و حرم او شن خود رسیده
 در کوش عرش جلالت منت کشیده
 تا اگر چه هیچ سرورم هر چه بود
 نظم شای بود سرای قومی کنم
 من خود سرور و خدای قومی کنم
 تا اگر چه می رسد برای قومی کنم
 اکنون نواز کش نشانی قومی کنم
 نام بر رک و بوش خدای قومی کنم
 روی طمع بسوی سجای قومی کنم
 دوزخ بر کوی عطا قومی کنم
 دعوی مدد و دانی قومی کنم

شری منزه گنام و آلوده محط
 دامن کی نامی نکرد و ز لطف تو
 شرط شعلت تو زمانه کردار است

و آنکه خود از روی لغای قومی کنم
 که استعانت بدعای قومی کنم
 یا مایه صانع از جن حذر است

مَلِكُ الشُّعْرَاءِ الْفَاضِلُ فِي الْمَلِكِ
 اهل الانوار فی ترمایل نور الله تعالی

ای سر عالم معلوم تو گاه می
 شاه پیمانه ماعت از ان جو افرو
 ایتان نوزده امت بر قول تو نداده
 اندر و ارقدی با عیش و خاوندانی
 از صحن مقدس بر ذروه مقربین
 عیبی جو سوزن این غم بر بار سوزنی
 بوضر ز سر قدرت در نظر حق کلین
 ادب بر رفوای چون دید گفت چهر
 از روح برگشتی و ز علم ضا کردی
 عقلت جو افروید از اوج کشته راج
 آن شاگردی شب الهام عیبت
 در روضه کی رویت چون گل کدیتیم
 جسد فوج دینی امت ترا رعیت
 عالی تر از سهرت کاملتر از عقلی
 ردعی وقت داد از طرد و جوان
 کمر بر صراط و ناز رفته کن جو این
 انکار کناج سر کرد از قدر خاک بابت

وای یا خدا سر عرش از ماه نامی
 کانداریان مجز کرده دونه مایه
 باخ جو قور موسی در رخ کا و رمای
 فارغ زعفرانی و ز عیش الهامی
 چون برف بر وانی بکشتی زینامی
 اندر رقص محبتی نمی نه مودرامی
 بوسف شرم طاعت چون آن کجای
 در جامه جو یوسف ما بر بلند جامی
 جویز به اشارت در مکت الحی
 کفله آخور را اندامش بدین بکامی
 روز رخت بر دی لاری شب سیامی
 طوبی ماند آخاد و رخت کبامی
 خورشید اوج شری ایچ ترا سامی
 فایض تر از سحای صافی تر از میامی
 ناسک و سمارت بر راستی کوامی
 نابارخ جو به نور است برع شامی
 ز رخت او ز بند خورشید و اکلامی

از احسان نعمت از امر دخی جز نیست
هر کوزه را که و کرم و لیس غافل
سلطان بر دخی همانان قدسی
که اهل بند چون بشوی رعب را
یا من هو الله لا اله الا هو
بسی دخی و غیرت بر من که مغرور
خند بر بهار عاصی دارند امید دخت
حق شمع است ما را شمعانی کن
دارد دنا و طاعت جور که و کاه نا تو
ای چشمت نو بر کمر شمع است
خروج آن به نام و نعمت بر دریا باطل

معروف غلام امیر محمود شد نوای
هر کوزه را که و کرم و لیس غافل
مهر مهر عسلی کردن دخی بهای
چون من خوش بر لب دریا که اهل
تا من هو الله لا اله الا هو
بر شد جهان بی کن از من و بهای
رعب بحوا از این در دخی انک دخی
کوس کاه کارم آخر تو عکاهی
هر دو یک شعاع است بر ای دیکاهی
وای بر دخی باک از من و بهای
حدیج این به قول و فعلت لعنتی

فلا تسعوا فولا تاتوا لایس الجبر

ای صدرا و او را سلوای شمع جمع انبیا
طه و بر نام توانا مختصا حکام تو
هم صدروند عالمی جز باج و خدای
احکام تو جل الجبر حاجت تو اوج الا
روی و بهاء انورست رای و شمع خادوست
جست سبای بار تو وضوان لایست در تو
نوگو به عالم صدف و نورانی که در حق
نوک حکم خدوست تو نور ملک از روی تو
ایتم تراختل به بر حرکت تو بسته مهر

خویشد روح سلطنت جبر و نعمت کرام
اخر امر کبر و او را ای از من و بهای
هم انبیا را طاعت هم محاسن مصفا
ای رعب العالمین هستی اما مرا انبیا
خلو تو عرک توست دخی برای عطا
ای از کل رخسار تو فردوس اعلا و صفا
بر انبیا دارند زین جود انک بر سر کعبا
والله صوفی تو تو غایت است و النبی
طایع جودت یار که عشر شجاعت مشکا

لخت فلک با حست من معروف عالم خدای مکر
ای باج بحس بر درای وای وای
بر تر روح واحدی هست زما و مشوی
مکر و خطی مکر که مالک بر و خطی
هر دم بر اران از بر روح انک حال این
مقصود لولا که ای دخی روح خطی که لایست
نور دل آدمی بر بی کام همه عالم توئی
ما هو دخی انورت جانها فدای خطی
از شوق تویت در جگر کار که میرن
ای احرار روح گرم از روضه برین نه قدم
دل جستان را شاد کن ما را رستم از اذ کن
انحر بر دخی تو بر ما در خواه از لطیف صفا
دشمنه ما تو ای اقبال صفا ما توئی
چون بر جگر خندان دارد کاه ای کران
رومان کن در دخی از اذ کن از اذ کن
ای دخی وای غمیر باز در حال دست غم

فخست برین از طر دست تو رست فضا
هستی بوالحب فارغ در دخی و بیاد دنا
بر دخی بخیری آمد تو را امیر کوا
و لنو کی دهرت بر کد از دخی و خطی
در جودمان ازین بر دخت باکی از صفا
از عالم مالک دخی جانها شارت تو جفا
بر خسته را بر دخی روح در دخی و ادا
ای از شوق تویت در جگر کار که میرن
باک و شوق تویت در جگر کار که میرن
تا از رعب چون صحنم کج همه عالم صفا
از عاشقانت ما دکن بحرام در دخی و وفا
چون مازده ام ای دخی در دخی و جفا
چون عذر خواه ما تو ای رباب احرار ما
اربع شعله ای که وایان جبر و کاه آن کرا
چون طبع مدحت کسر بر ابر جان تو کوبد دنا
وای عکله مضاعف کرم ما دخی و جفا جام روا

الباب فی ذکر الحکمة و ما یغیر فی الصیحة
سلطان الشیخ المیرزا السید محمد باقر

بر روی تو کوی سراج خدا ام
باشکار در درخان زبد سیر
من غم سلطان معصیت فرمای

بر انداز آن تو کس بر من دایم
خدای داند از اشک او و نهانم
من از قیاس غلام مطیع سلطانم

اعلام نیست مگر از راه رام جانک
 سبک صغیر را در همانی شایان بود
 مرا تا ندروزی حوالی امن کبر
 هوائی اندرون دانه و ماه و دام
 بهوانا نماند تا بوسه زعفران کمن
 هوانا نماند تا ساقی حضرت هو
 بهوانی بر دلار عصمت کتب
 کعبه من برد لا دار عرقه کند
 بزی در فتنه دینی بهمانند وین
 اگر منم خود را بشک و با اسود ز
 هم بماند نیکی ز دل بندگان کم
 که شبان رند بندگان عزیز
 و شرح و تبار حاجت نیاید مری
 نشانه کردم خود را مگونه دانه کما
 ساه کردم دیوان عرق خود بکما
 زبیر کما که کردم کذا امر را املا
 زبان میزد در آن روز دوست دارم
 کسی بود مرا و از این عطا کعبه
 حق دین مسلمانی ای مسلمانان
 بفصل حق نکریم نامی بود یکت
 رسول گفت بهمانی از کما و کما
 فلان دهان کوی کما و کما اند
 بدین کما که کردم و کما و کما

بر این نه از حق و بر این نه
 صد کبر کور و همانی شیطانی
 که کما بر این سر از کما
 اگر نه دانه نام بدام در سام
 حکم حکم حکم حکم حکم حکم
 حوالی کما حلقه حبس
 از آنکس خواه ما از آنکس
 بدان سبک خود را از آنکس
 بدین کما او شادمان و جدا
 بران هم که بران روز و کما
 سبک بوی اندام را سبک
 من از کما نیاید روز و کما
 از آنکس بوی شرح شرح بکما
 شانه کما که بر کما
 از آنکس روز و کما
 خالاک کما که کما
 که هر کما که بر کما
 و بام کما که بر کما
 که چون خود نکریم نکریم
 بدانک کما که بر کما
 بدین کما که بر کما
 که ماعت بران فلان و کما
 جواب کما که کما

بر اسب توبه سوار شود مبارز و ار
 ز عدل توبه درام خدمت علما
 بصل جوش مسلمان زبان برآورد
 حق است بدان لا اله الا الله

پشت رحمت از دهن مرا خمدام
 بدانک از دل جان دوست را استام
 بری مکت ز مسلمانان بری حاتم
 که چون بر مران قول بر زبان را

ایضا

جوش کشتگان قامت جوش مرا
 جوش برکان ز کمان از کنا دست جمد
 زشت زلف کمان ایوان تر قیدان
 جوش محترم ز افاب پاییزی
 جان نور و جشم رسید رضای
 جوی جشم مرالاله و زری بکیت
 معشر و عجز حوالی بیرون آوردم
 یکی بدو نه سر از شما طاعت من
 بفوق و عصا انور و کما
 دم از ندامت اگر جوش و کما
 بی کما صغیر و کما که کما
 صغیر عداوی کما را احلم
 زیاد شد دود بر دشت و جوش
 دیر خیر من فارغ و نبسته شده
 نیاید از من جوش و دردم بهمان
 سبک در سبک اگر بود کما
 به کما مشارالیه خلوص شد

جوش رات برآمد بهار و سوز مرا
 برید عمر و کمان کشت شست بر مرا
 ماند صبر و خطا و نصیحت و سوز مرا
 فدا کار و با افاب و سوز مرا
 که جز بهما نیاید من سوز مرا
 چراکی عارض جز لا شد زری مرا
 که هیچ شرم نوزاد جوان و سوز مرا
 بر انداز کمان مبلغ خطیر مرا
 که در شد ز ندامت جوش و سوز مرا
 بر جوش و خلاص از سوز مرا
 که بر کما خطیر بود و بر صغیر مرا
 اگر نه عفو کند خالق کما
 کی بکشت زار و زین کما
 به از نامه شر از کما
 که حق بر دین جوش و جوش مرا
 زبان و نبسته جوش و جوش مرا
 از آنکس سوسه دیوید و سوز مرا

عوض خاتم از بدی می ترس
بایستی و خطا و نادان و دورانی
و از آن که بگویم نظیر و منشا سر
ز دست سلطان در امداد و معصیت
ز دست در سلطان بکشد دست و ز
چنانکه دایه و خدا که بی غیر طفل
در آتش خود چون نیک کمر که بر
سورعت تو کمر امدادی خدایت درو
کان من سوخت آنکرا غایت نکی
بشود قطعه از من کلاه اگر بدی
آنکه بپایم در ظلم ز جبر و دولت
من ابرو مرشح صبر من بزد
یار یکی من صبح گویند بکر ف
وقت مکر خواب و بیک از دار کفر
دم از بد و جوهر از بد و غیر من لب
بین من و غلبه من چنان ملکی
زیر جاک ملین و با شرف و مال
روایت است از من و دنا عر
تو در مع زبان مرا جان حارکت
چو روزی است از من و جوهر نارکت
ز من و بد و من و دور در زبان

از آنکه بوی جگر و دس بر سر
بایستی و خطا و نادان و دورانی
و از آن که بگویم نظیر و منشا سر
ز دست سلطان در امداد و معصیت
ز دست در سلطان بکشد دست و ز
چنانکه دایه و خدا که بی غیر طفل
در آتش خود چون نیک کمر که بر
سورعت تو کمر امدادی خدایت درو
کان من سوخت آنکرا غایت نکی
بشود قطعه از من کلاه اگر بدی
آنکه بپایم در ظلم ز جبر و دولت
من ابرو مرشح صبر من بزد
یار یکی من صبح گویند بکر ف
وقت مکر خواب و بیک از دار کفر
دم از بد و جوهر از بد و غیر من لب
بین من و غلبه من چنان ملکی
زیر جاک ملین و با شرف و مال
روایت است از من و دنا عر
تو در مع زبان مرا جان حارکت
چو روزی است از من و جوهر نارکت
ز من و بد و من و دور در زبان

ایضا = طه

تا آنکه در دهن فلک ابله و نیک
بر ابله سگ رخت فعل ما و ما
در دهن و ابله سگ رخت فعل ما و ما
کمر فلک در دهن و ابله سگ رخت
نیک و خوش دیده و نه شکر کنایه
بر چنین نیست در دهن و ابله سگ رخت
افترا کرده بر که خود سب و جبر
در دهن و ابله سگ رخت فعل ما و ما
با آنکه چکل باید بدو نشسته امر صلح
باین حکم شد و جوانان حکم زلف
چکل اجل گرفته که بان عمر ما
آینه خدای شایسته دلست و دین
ما با دهن و ابله سگ رخت فعل ما و ما
روی جان ما را در من و در دهن و
ما را شمار آد میانم سگ دل
او که در دهن و ابله سگ رخت فعل ما و ما
ما را محو و فکر در دهن و ابله سگ رخت
دینا قمارخانه و دین و دین و
در کار ما حلاوت شهد و شهدا دین
در دهن و ابله سگ رخت فعل ما و ما
در دهن و ابله سگ رخت فعل ما و ما
با سگ کانیت در دهن و ابله سگ رخت
نمود و بگوشت بر دهن و ابله سگ رخت

تا آنکه خانه طاعت و دهن سگ
علت محاذ و بطلان است و نیک
آخر چه کار زار و حزن و ابله سگ رخت
کر کسر بای مال شود سگ رخت
خود را و خود و خود را و خود و خود
جایی که نارسان و خود را و خود و خود
نه شکر مرار صفت و نه از کسر و نیک
طاعات دانه دانه و عیان و نیک
با آنکه صلح باید آینه و ابله سگ رخت
در چکل چار با دهن و دهن و نیک
ما خوش گرفته دامن آرد و ابله سگ رخت
تا آنکه خدای شایسته و دهن و نیک
و ابله سگ رخت فعل ما و ما
زنی گرفته باز و دهن و نیک
از مسجد و ابله سگ رخت فعل ما و ما
دور و نیک و ابله سگ رخت فعل ما و ما
در دهن و ابله سگ رخت فعل ما و ما
ما سگ رخت از آن و ابله سگ رخت
در دهن و ابله سگ رخت فعل ما و ما
ایضا شکر و شهد و نیک سگ رخت
نمود و دهن و دهن و دهن و نیک
و اکامی که کوثر و ابله سگ رخت
تا آنکه سگ رخت از آن و دهن و نیک

و ان هر چو خود را بداد و بخوا
 سگان آن حدنگل خون بر داده و
 ندیده و نبل خود ریل غرقه شد
 مدعون تورخس کن یا دار عیاره
 یا این دو کدو مغرب و دهنش را کنی
 آن دوری را به صاحب سوار شو
 بیت الملقن است دلق خوردن
 این سنان را در اثر رسک در بو
 هناد سا اکتی و خید و زهد کنی
 نه یاد حق باشد کنی یاد کرد کار
 در راه دین حدیث در پیش در دست کو

اگر کسان هیچ بر کس و حدنگل
 شد شاد و درسته شد رخسار و دهنش
 خا شاکو ارسو بر آید آن خشک
 علان بونقه و شوری و باد رنگ
 گردست دیو خورده بود کونار و رنگ
 یتان دست دیو خورده با لشکر
 هان نامه خرافه کدر کافرخانک
 نادبودن توفساند شهابانک
 کجای از دزد و پیش رو چون خرافانک
 بود که اعلی عقل چه بود در استر و رنگ
 موزن در بحر ملک و سار و زود رنگ

ملک الحکامی فی فضل من باخترش

در بیان بزرگوار حضرت

که خواهم ای سر باغوش همچون کنی
 دلخواه از دکن در حضرت از روی
 خرم و چون شاد تو در زمان بودن بود
 کردد انار کرد کردن فولاد از مردار
 که شربت با بد و دامن طاعت بر کون بود
 چون بر آید راه داد و عدل در روی
 که چون آن که انبیا ان کل سون قوا
 میان جهان بود در ادب شایسته شد
 از روی درین که در باغ ملک نوحان

شست مثل از آن سر و چون در کون کنی
 ز صوفیان را عرا دل منی چون کنی
 که تو غم از روی از شکم بودن کنی
 که می خواهی کجای خدای کردن کنی
 لیکن از راه مانده در کرا و از کنی
 که در آن بدون نه کمال و بودن کنی
 چون همه خوشی و شادی و کون کنی
 تبر مانده کمر او را جلوه و جان کنی
 بوداری و انکی آنرا از روی کنی

از کلا و سگ سازی خدایان
 من که هم کن براد آمد و علم من را
 که اندام او بر طایفه من آرم کنی
 در هیچ احد مانده باغ و خانه خوشتر
 کوکی کردت بر سگ جوانی شادان
 حوت کیده در روی من بر باد من
 ریکی رسای از در علم دین استیج من
 که شایسته علم اندر کیمی خانه
 دین از روز در روی من با خدای من
 که تو خود و منی را در دین من
 در حق با منی منی خدای من
 که در دوا نه شدی من سر و سار من
 خوش خدای من سر و سار من
 در روی منی که است داد مایه من
 گاه شادی خدی سر و من با کمان
 آن کنی از منی که شربت آن کو روی
 در دنا وانی بر جان من و من
 حاکم کردستی اندر دل من و من
 حاکم موش منی سر و کبد کردن کند
 دل خدای من شایسته کاندرو از هر دین
 موز و با از در خدای من من من
 دست و بر من در دوزخ کنی و علم من
 روز تو من که با باغ من و من شود

در روی خود و منی را در دین من
 در خواص من در دین من و من
 نام در دین منی را کار با کون کنی
 خوشتر از دین من داری و من من
 شادان کردی در دین من و کون کنی
 که منی را از دین من بر من و من کنی
 خوشتر از دین منی من من من کنی
 در روی منی را در دین من و من کنی
 نامشکون منی من و من و دین کنی
 چون منی در دین دکر با منی من کنی
 سر و دین منی را در دین من و من کنی
 از عیار و کون منی را در دین من کنی
 در دین منی را دین من و دین کنی
 طبع را از دین منی را در دین من کنی
 کمانه اندر منی خوشتر من دین کنی
 و من شایسته از اندر دین من و دین کنی
 در دین دین را چون علم از دین کنی
 آن منی را دین منی را دین کنی
 که تو خواهی منی را بر من و دین کنی
 با من و بر از علم ساری و دین من کنی
 که داری در دین منی را در دین کنی
 تا با دین در دین منی را دین کنی
 چون تو از دین منی را دین من کنی

چون

نهی زدن از دامن زان که من زواج
حصار من در خستری ندلم خوش را من
سین تا کنی هم خوری من نادانان
شکبا کرد و انگر که من طاعت طمع دارد
بطمع مال دوی میسر است با ما شد
خدا و نری که واکان است شده بهشتانند
نه ای نورانی و غم سوز را خشی
محل او و علم می سر او در کی پیش من
من را در با من ای می نام در اندر
سار لک نه مال دار و با قدرت توانا را
کی در باطل اندر بر کاریده حکمتها
در حق با حق ماند و نوری خیر و زیبا

من رومی من پیش من فطال و فانی
حصاری چرمین بگردان من ام که دای
خدا که نماند من کیست من که غنای
از بر کارش افادت با صفتی که ای
الان من کی در با خلق عالم نیست غنای
از هر قطره خاک اندر بداید و زیبا
نه با منای ملک و ملک را من غنای
نه دانا نه جاه من نه دانا و غنای
که از دنیا و دین که با جان نامر و غنای
که و باید توانای من هر عالم توانا من
که هر که نامر و باید جز از در دجای
کی سر لطفش در دین است و من غنای

ایضا

حاجان آمد بد با نطق
جهت از محنت و بلا و حجاز
با ضیح و عجز کرد مقام
من خدای منی با استقبال
موسرا در میان قافله بود
کنم او را بکوی چون رستی
تا روزی که مانده ام با و شد
تا او کنم بداع خردی حج
ماز که با کوه کردی حج

شاکر از رحمت خدای رحیم
رسته از دوزخ و عذاب الهی
باز کشته بوی خانه مسلم
بای که در مرون ز خدا مسلم
دوستی بخلص و عجز بر و کریم
زین سفر کردن بر حج و بهیم
فکر من را ندانست ندیم
چون تو کس نیست اندرین اقلیم
حرم آن مزر که از حرم

چون می وایستی کرم احرام
جمله بر خود حرام کرده بزی
گفت نه کفش زدی لیکر
می شنیدی ندای من جواب
گفت نه کفش خود در عرق فات
عارف حق ندی و من که خوش
گفت نه کفش خودی رفیق
این از بند من خود بودی
گفت نه کفش خود من که حجاز
از خود انداختی بدون بکر
گفت نه کفش خودی کشتی
کردی از صدق و اعتقاد من
گفت نه کفش خودی کشتی
فرخی در دین اول و کردی
گفت نه کفش بوقت طواف
از طواف همه ملاکات
گفت نه کفش خود کردی من
دیدی در طواف خود کوبین
گفت نه کفش خود کشتی با ز
کردی آنجا که در صحرای
گفت از زبان هر چه کشتی و
گفتم ای دوست من بگردی حج
رفته من که در به انده ناز

چون کردی اندران خرم
صبر ما دون کرد کار خرم
از سر علم باز سر نطق
باز دای جانگر دای کلم
ایستادی و با منی بفرم
تو از معرفت رسید نسیم
در حرر و جواهر کشت و رفیق
و زعفران و عذاب حج
می ندانستی بد و در حج
بهمه عادات و فعلهای دین
مطلع من مقام را بر حج
خویش خویش را حق تسلیم
کوستندازی من در دینیم
فقدان من شوم را حج
کی در دین بود و چه طعم
یاد کردی بگرد عرش عظیم
از صفای من مدوه بر نسیم
شاد دلت فارغ از حجیم و نسیم
مانده از هر کعبه بودیم
همانی کون که کشته رستم
من ندانستم حج و وقت
نشوی در مقام محرمیم
حجت باریه خیمه بزمیم

سلطان المحقق خراسانی

[illegible][illegible]

کجاست که من را در این عالمی جزین آوا
 کرد و نامی ما را در هر سر دنیا
 تا که ما در این عالمی با شما
 جبار و در این عالمی با شما
 تو خودی و در این عالمی با شما
 از دور و در این عالمی با شما
 با کسی که در این عالمی با شما
 و کونین این عالمی با شما
 تا که ما در این عالمی با شما
 با ما در این عالمی با شما
 سلمان و در این عالمی با شما
 زهر و در این عالمی با شما
 مد و در این عالمی با شما
 کوه و در این عالمی با شما
 نه و در این عالمی با شما
 غار و در این عالمی با شما
 بدست و در این عالمی با شما
 خوش و در این عالمی با شما
 آباد و در این عالمی با شما
 روز و در این عالمی با شما
 جو و در این عالمی با شما
 کار و در این عالمی با شما
 باشد و در این عالمی با شما

ایسا دل کمان محمد خدا و خداوند
 خورشیدین احکم و جلاله و جود او است
 ستای گوشت و پیرایه و مدتها
 در میان راه شفیق و شفیع
 در صبح و شب و روز با ابا برون
 خاک دین زهر و زهر شاخ می رود
 که بلند راه کعبه آن فرس نیست
 نمودن صلی که کلا را چون دل
 الفت و فطالت که کفن عالم نیست
 آن دانه شمع حکم گوشت و صفت
 شمع طاهر و نور و نور و نور
 در دین و شعله داری می رود
 بر دین می کشد عیان جارا می شود
 از هر صفت حیوانات را بعد
 تا پس صفت حور و انواع لطیف
 بخوبت کردن و در عینت و رحمت
 گوشت را بلای و عود و امان
 بخش در صفا و ایام اشراف
 با نزهات حکمت و انوار کمار
 انگیز از احسان و کرم و زور و
 نفاذ و کثرت و جود و شایسته
 همه انبیا علیه السلام و انوار
 بر خیزد شمس که دنیا از معنی

و فی حرم کائنات همه انبیا
 هر شمس و شمس روز در عین
 ایراد و صفات و دلش و در احسان
 در برشم و روح جان و حیا
 آتش که از کس و سرمایه
 نادر و صفت می بخشد و کعبه
 در دامن کعبه از انوار و
 برود و نور و انوار و انوار
 و نور و انوار و انوار
 دل و کس و نور و نور
 طبیعت می بخشد و انوار
 غنی که در انوار و انوار
 کعبه و انوار و انوار
 م روی می بخشد و انوار
 شبه و انوار و انوار
 فکلت که در انوار و انوار
 این منصب حکم و انوار
 کار و انوار و انوار
 من شمس که در انوار و انوار
 از انوار و انوار و انوار
 زوایا و انوار و انوار
 هم حرم و انوار و انوار
 از انوار و انوار و انوار

ماه در عرصه میلان جهان دارن او
 دست لطف حق سواره نامش نهند
 دایه عجبش او آنگاه درازد بکسار
 سخن حدیث از آنکه سبب فرمود
 کارهای بلیش بریت و آنگاه حق
 آفرین در هر صورت مساوی و عباد
 حق در کتب کاتبی دوسه وجه بود
 پس با چون عین حق در حق مخلوق
 بصره دارد و در هر حال بود الیک
 مصطفی گفت تا الا اخصی و انکبوتی
 قوت ناطقه با من نیست و حکم
 و حال غفلت خاطر آلوده من
 این دلبری من الحق و صلی که گاه
 در حالت و دستم بر باد کنی
 فصل از آنکه در از که از حدیث
 صانع ازین منزل غزلان سلاطین
 جاذبان دیم از یاد و روان احباب
 پروانه بعد از این و حال مانی خبر

ایضا فی النصیح

و کار آخرت آراخته تواند بود
 یا در دو عوین فانی این معنی
 بود در دین و دنیا و عوین و عوین
 از آنکه برین کی خبر تواند بود

وصال دوست طلبی کنی هم کس
 سر که در من بگو با بکوی یار حق
 کسی بگردن من در دست حلقه کند
 زان حوس و ان یافت علف در غنای
 بوشن که اگر من خوشی می باید
 کلاه ملک طلبی کنی بگردن
 جایت باقی خواهی بد آنکه این است
 اگر چه کار بزرگ هم طمع غیر
 مدد است با من ای سوره ریت و
 ز حال به غرض آنرا که خبر باشد
 تو کرد و خوش غفلت هزار بود در
 جفا های کنی چون بگذرد و جهان
 نزار نیست دون در طبع منی گردد
 باغ سرمه غفلت من را غم است
 خود در دستوی از فکر اعتقاد کنی
 رسل جنی در خاطر تو کی گذرد
 شکره باشد و در حجاب افسوس و اس
 خم عقل من و مایه جان در باب

از کار و بیل مع با ملک که تواند بود
 کی کارها احسن با خط و یاد بود
 که پیش رخ بلاها سر تواند بود
 کی بلع و غور و غور که تواند بود
 زبانی نامحسوس در کتب تواند بود
 که سرفرازی با هم سر تواند بود
 ز حار و طایع سدر تواند بود
 جان کوش به دانی مگر تواند بود
 خنک و صفت آن دراز تواند بود
 وجود در نظرش محسوس تواند بود
 جلوه نیر منی کار که تواند بود
 از زوره و از جان که در جوار بود
 از آنکه خبر از بولق خور تواند بود
 کی این قدر غلت کا و خود تواند بود
 که خوار و نال محسوس تواند بود
 کی جمع حیران هم در زو تواند بود
 ترا حسی که نوعی این نظر تواند بود
 کرم لذت و زو خوب تر تواند بود

ایضا فی النصیح

ایا که از حوس و عوین بود
 رو بود که عوین و عوین که دران
 سار هست بخوان جهان که عقل بود
 حضور و عوین ز کار بود
 نه وجود که کی گردد از توان بود
 ندر و عوین دایان و اشک بالود

کج وقتا عنده ما بلکدر ادا
خای و درام ای حرف و اعلی
از و اسد و ارم جان ویدا
بارت و امکردان در و خوار و رسا

مسافر قطع می کردم زلفا حضرت ال
که بر سطحی موج شد یک نقطه خط سبز
کی کردی و از هر دو دوری کردی
نفس هر یکی والی بگو هر یکی والا
که اسرار کی جلد رسیدانی از سبلا
یکی چون زور زدن درون ملکون دریا
یک چون درین ساعتی مرا نشین صفا
یکی چون لاله نمان یکی چون کوهی لاله
عقاربها از کج دهان کرد روان صفا
که احرام سادای از دوز بود ز سبلا
از دم ز خرافت درویشی صورت ز سبلا
کی بوی گل بود ما سده بیت جنس اجرا
که کوهی از کوهی از خود دند او ماوا
بر حال عانت معنی معنی حکمت است
معنوی عقلی دریا دایر از نور او دینا

چه محتاج عوار و او در عین استعانت
 خود که با کمال اعرط و کمال عیسا
 دفاع و دفع کرم و زعم و عس و کوما
 روا و عقل و مولد جمال و عمل و منشأ
 که در این افراده و ما در میان صخر
 بهادر و جلد و کون ساکن و المثل

[illegible]

و کای غم خیزد از دل انصاف و اخلاص
 بساط سر را بر سر خطا کند که در زمان
 اگر صفه او را نکل کز پیش سر خوانی
 که اگر کار چارگانان جواب دهد از انان
 حد فزایدن بخار و کثرت آرد از بار اکون
 دال از عکس رخ و روح و روی قطره شمع
 ز بهر خط و طایفه بی سیر و کمال را
 جو طیف است زده و باغ و ریح ز زود کار
 بهر از جامه بوی غش از باطن مانی
 بره بر اسب پشید بر آست و آرو چش
 در ناخشنود برانی فکر را بر سر سفره
 حکاک و عود و ساز و شتاب و غم دیو پرورد
 جهان را آتش باشد و اکون سکر است
 جور و مری مری شود و عطا اگر خوانی
 سکر بلبل چشم اندر بر آگوست بلبل را
 بکل از حد اگر شکست شکست علیان معنی
 نسیم باغ و نسیم سترن مسک
 بهشت عین و کرمی و سه در احوال کان
 سبای کردی گشت معنی شاعر است
 که کانی سبای او نمیدد چکن بر آوا

در روزهای جوانی و جوانی جوانی
 بانی لیسان شایخ را از کان
 درین و سوسان و دیون و سوسان معنی
 خروج راحه نکل از عکس رنگ اکون معنی
 در رخسار و انفسان معنی در رخسار معنی
 سر را از آلوده و جان معنی در میان معنی
 جوانی و جوانی و جوانی و جوانی
 کشور دامن از باطن میان اکون معنی
 ز عکس از آلوده و بوی و کمال از عکس معنی
 مدد الحاق از آلوده و الحاق از عکس معنی
 مدد بر میان از آلوده و الحاق از عکس معنی
 بسیار و سوسان و جوانی و جوانی
 شتاب و زود و آتش و زود و جوانی
 میان شکست و طایفه و سکر و جوانی
 سکر بلبل و سکر بلبل و سکر بلبل
 که بلبل از آلوده و سکر بلبل و جوانی
 سکر بلبل و سکر بلبل و سکر بلبل
 زده و زده و زده و زده و جوانی
 زده و زده و زده و زده و جوانی
 زده و زده و زده و زده و جوانی
 زده و زده و زده و زده و جوانی

ایضا لفظ در وصف است

مترجم حسن به روی گل رخسار گلشن | خوشک روی و تاباک چون روزگار

ساده است این زشتی و زوفا که انام
خوبان را در حق می رسد و عریان ساعته
نرمط و لطافت همه صفت زبردت
طبع و چون بر خطا لطف تو خور اما
در طرح و تاس منم احد زان حق منم
مقطع این من من از شعر و موسیقی
ناقص دهم و سدا ناهت حاصل نشا
عنوت خود را با دوزخ طاعت و عبادت

با من مالک ملک هم یا اهل ملک الحسن
حدیثی که رطبی من چنان دعوت است
چون در من آمده با من و کس شربت
خلق و چون بر خطا لطف تو خور اما
مناظر اندر ملک هم طبع عالم در حدیث
مستعمل مستعمل بر من من من
با من احضار اندر ما اما ای با شرف من
با من حکام خود من ای سرور عالی من

ایضاً در وصف چنگ

بر جای بود در مجلس شمشاد و کمار
بر من مجلس شمشاد و کمار
حرفه از دوزخ و از دوزخ از دوزخ
دوی دوی خلدنای که منی در کوه
رشد و در منی که منی در کوه
آمدن از لایق و کای تو در من
می دوی و از منی که منی در کوه
گرفت منی که منی در کوه
باشند منی که منی در کوه
بشت را منی که منی در کوه
من در منی که منی در کوه
کوژ منی که منی در کوه
فاخته رانک کوه رانی و عفا عن

با چویدان در کای و در میدان با کمار
مقربان و عطا دود منی را در عطار
ادب و آموخته از دوزخ و دوزخ
نجم دوی دوی که منی در کوه
عقد صبح را در عطار و کمار
می شدت و کای و کای و کای
لان منی که منی در کوه
دود منی که منی در کوه
باشند منی که منی در کوه
بشت را منی که منی در کوه
من در منی که منی در کوه
کوژ منی که منی در کوه
فاخته رانک کوه رانی و عفا عن

از من چون سوز من آید و دوزخ
ماه روی خجل از من و عطار
ملازمت را در عطار و کمار
بارد و دوزخ و دوزخ
سر جرم و دوزخ و دوزخ
ام من در دوزخ و دوزخ
است جرم و دوزخ و دوزخ
کج خلقی که منی در کوه
ران منی که منی در کوه
با منی که منی در کوه
شاه و عطار و کمار
خس و دوزخ و دوزخ
در عطار و کمار
ای عطار و کمار
شاه و عطار و کمار
سر جرم و دوزخ و دوزخ
جرم و دوزخ و دوزخ
دوزخ و کمار
جنگل آن دوزخ و کمار
موتی که منی در کوه
پوزر که منی در کوه
ساک و دوزخ و کمار
از منی که منی در کوه

با دوزخ و کمار
نجم و دوزخ و کمار
احاطه منی در کوه
با دوزخ و کمار
ان جرم و دوزخ و کمار
با منی که منی در کوه
لرکان و دوزخ و کمار
چون دوزخ و کمار
با کمار و دوزخ و کمار
اگر دوزخ و کمار
پوزر که منی در کوه
خس و دوزخ و کمار
دوزخ و کمار
وای دوزخ و کمار
وان و دوزخ و کمار
علم و دوزخ و کمار
دوزخ و کمار
پوزر که منی در کوه
جنگل آن دوزخ و کمار
موتی که منی در کوه
پوزر که منی در کوه
ساک و دوزخ و کمار
از منی که منی در کوه

هم گندم کال اسد و در کال اسد و در کال
 الموی خورید و اگر می شود با سره
 چون کجی و در کال اسد و در کال
 سوت و در کال اسد و در کال
 ناب و در کال اسد و در کال
 با دست در کال اسد و در کال

لا سود و در کال اسد و در کال
 کال و در کال اسد و در کال
 کال و در کال اسد و در کال
 کال و در کال اسد و در کال
 کال و در کال اسد و در کال
 کال و در کال اسد و در کال

افضل در وصف افند

افند الحی المنة القابل للبحر البکر
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال

افند الحی المنة القابل للبحر البکر
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال

افند الحی المنة القابل للبحر البکر
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال

افند الحی المنة القابل للبحر البکر
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال
 کاح او ادا مدی فاح اسد و در کال

تا سر برود و در آغوش اسبان تو
 تا کی بر فطرتی فرخنده ایام و وقت
 باد در میان لاله های تنم ای دل
 می زان دستهای بر لبه شعر و شعر
 تا کی بر عطرانی هستی و ایام و وقت
 باد در میان لاله های تنم ای دل

ایضا از وصف تبع

ای ز مردی که افغی سگ که خور کار
 آید ازین افغانی که در آغوش اسبان
 از جوان قطره و موی لاله های تنم
 تا در آغوشی که موی لاله های تنم
 فله که سار و در آغوش اسبان
 حافظی و موی لاله های تنم
 در موی لاله های تنم که در آغوش اسبان
 از دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 جز از دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 تا نو در دستهای خشم و در آغوش اسبان
 در دستهای خشم و در آغوش اسبان
 مهر و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 معصود دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 سید و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 دست او را دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 گریه و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 ایضا از وصف تبع

کوهر تلخ و قمر آینه را که در کعبه است
 معصود از مهر و موی لاله های تنم
 از سر و دست و پا و دروغ و دروغ
 ازین شایم خود او را دروغ و دروغ
 خدا آن ساعت معصود و دروغ و دروغ
 از جان و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 باره و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 با دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 معصود و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 از زانو و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 معصود و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 ایضا از وصف تبع
 می رود از سکه لوح و دروغ و دروغ
 تا که در سکه لوح و دروغ و دروغ
 ساد و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ

ایضا از وصف خورشید

خورشید در آغوش اسبان و دروغ و دروغ
 سحر و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 کشته ایضا و دروغ و دروغ و دروغ
 جوهر و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 تا که دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 خورشید در آغوش اسبان و دروغ و دروغ
 سحر و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 کشته ایضا و دروغ و دروغ و دروغ
 جوهر و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ
 تا که دروغ و دروغ و دروغ و دروغ

آن به فی با حیات با سدا
 و ز غیر سرتش با و ر
 یک سیر و بندش و سیر
 از ترک غیر پاک سیر
 نکرده زده الفبا حیدر
 تا به سیر شود زبان سیر
 پس هر سیری بدست می سیر
 خود ارج نیست مانی کرد
 زان سیر یک سیر دوغ دروغ
 روع یک دان و دوغ یک دان
 آب از سیر چاه زمزم آرد
 سیر همه شاخهای طوبی
 از حنجره ما شتاب کن
 دوغش خوش و روعش خور
 سیر همه با غیر خوش بوی
 صحنش همه لعل و همی با خور
 گرباده خورم بگو ملک را
 آلت همه زمین صفت بدستار
 بلوک جو کاران به نیستند
 بدین و سیرای فی ای
 خود ساخته بودم از شبانه
 در جال جوگفت بین سیر
 می خوردینار و سیر می گفت

بر حنجره رطل سیر
 از حنجره گوشت آب جوان
 از حنجره معایت زرقوان
 و ز کمر دجبت نیکو نشان
 یک حنجره و سیر پورستان
 بوشت ملین فی بگردان
 مانده سگلهای بیکان
 تا شود دود و دوزستان
 شاید بگرفت غار و آسان
 تا سحرش و سیر با بان
 و اسن ز کلبای زحمان
 با عود و غیر و مشک سوزان
 و ز کمره آفتاب نه جوان
 سیرانک و سیر لعلش و آفتاب
 آتش همه با کلاب بیکان
 کنگر همه عقیق غرغان
 تا بوی و دل کدو بیان
 و سکار آرد سوز و نشان
 آید بجزر است امان
 محمد در دریا سطر امان
 بوی کفن قدری بقدر مکان
 بزرگت زمین ملک دو جان
 می گوید خور و سیر

سیرانک و سیر لعلش و آفتاب
 آتش همه با کلاب بیکان
 کنگر همه عقیق غرغان
 تا بوی و دل کدو بیان
 و سکار آرد سوز و نشان
 آید بجزر است امان
 محمد در دریا سطر امان
 بوی کفن قدری بقدر مکان
 بزرگت زمین ملک دو جان
 می گوید خور و سیر

سیرانک و سیر لعلش و آفتاب
 آتش همه با کلاب بیکان
 کنگر همه عقیق غرغان
 تا بوی و دل کدو بیان
 و سکار آرد سوز و نشان
 آید بجزر است امان
 محمد در دریا سطر امان
 بوی کفن قدری بقدر مکان
 بزرگت زمین ملک دو جان
 می گوید خور و سیر

ملک الکلاخ و الکوانی و زماين

نعمان آتش دم روین استوان
 آتش با و طایع معور دودمان
 با مرغ ای که در لبت و دودمان
 با آتش مقابل بار است لعلان
 در موقف جهنم و در ساحه خنان
 بوسه در و اسن و سیر

ای سگ سوز محمد و سوز چکان
 دوش در و سوز دل کدو زان
 کوی سوزی که در اسن که مقام
 با آتش و سوز و در حاکت از انعام
 ترکیب الطبايع معنی از جوان
 معواره در مضایق هم دودم و سوز

چون که از آن بود اندر قلع اگر
 آنرا کی و زبان زبان آورد فلک
 روی چو عریان بود از وی معصوم
 آن عکاس عاشر داد سازد دست
 در باغ و بوستان و نایابان غیر
 ترال و مصرع و نوحه و ناله مکر
 بر کتب نشاط بود ناله ناز کل
 رد و چرخ کفایت و شمع کفایت
 می و حرام زاده حرامت کفایت
 در فرمان معز از سوی کفایت
 کوش و صفات و لذت از روی او
 می و جواد و کبار و می و نادان از آنک
 درد و نیدار و باشد حال خواب
 تا حرم و زر که جای شراب بر

الباب فی ذکر المصنوعات الخ
 ملك الاشغال استاد قوی الخ و فایده
 فی جملة صنایع المصنوعات الخ و فایده
 حسن المصالح و التصحیح
 ای فلک و حیوان و در و تبار
 و ای ملک و انسانی و در و تبار

تصحیح و تحنیش
 سوخت ز مهر و دین سیر ۲۹ سوخت ز مهر و دین سیر
 تحنیش و تحنیش
 عود را سوزد ایسان میان
 تحنیش و تحنیش
 ساعد ملک و حسن و لب و را
 تحنیش و تحنیش
 دست با رفعت و طایفه جان
 تحنیش و تحنیش
 و نای و مهر جان و جبر
 تحنیش و تحنیش
 صبح و جواد از احشای و نثار
 تحنیش و تحنیش
 عدلت آفاق و شمار آفات
 تحنیش و تحنیش

از و سار ظلم را دارو	دروغ ادای طلب را
خو غبار سرد تو سرد	درد غل سرور را دیندار

مراعات النعایر

در کل سر بران نه کل	شانه بخرج آینه دار
---------------------	--------------------

التوجس

آن کند کوش و با اعدا	آن کند عیش و با دیندار
----------------------	------------------------

المحاراة بالصدق

با هوای تو کن ما بدین	با رضای تو محاربا شد عار
-----------------------	--------------------------

تأكيد ملج بامشبه الازم

حت رایت ز ما به را عادل	لیک دنت خزان را عدا ر
-------------------------	-----------------------

الاتفکات

فکر افرون ز تو ندار دیگر	ای فکر خنک کبود نیکن دار
--------------------------	--------------------------

الامتنان

تو سون دردت همان آید	ماست چون است برست و عار
----------------------	-------------------------

تشبيه المحاکات

تبع تو به جو افسان بتر	معی ز زاید رمانه را دیکار
------------------------	---------------------------

تشبيه التأكيد

جرح و مای نه سنی و نامک	نشت ابر و در دو اقام و فوار
لکه از دست جرح را نمکین	لکه از دست ما را اطمینان

تشبيه المتبرؤط

مای راه ما در د کامر	جرحی از جرح بکند و عمار
----------------------	-------------------------

تشبيه الاضيقان

کر و جرحی و عمار	ور و مای حوا عدوت نوار
------------------	------------------------

تشبيه التزبیه

مای خست و مای دست رنح	زان وخت و زان خست دار
-----------------------	-----------------------

تشبيه الکنایه

چون بود در و شب کی سدا	چون و آرخا رکل کی دیوار
------------------------	-------------------------

تشبيه عکس

شمار کرد و وضع و ز دماس	مع کرد و جوشام نیز شمار
-------------------------	-------------------------

سباقه الاعذار

دست ز دست گاه عین دست	معا و وفا و عدل و دینار
-----------------------	-------------------------

تشبيه الصفات

تورنه از مهر و لطفت از ما مید	بیت از ابر و جود و ساز گمار
-------------------------------	-----------------------------

حشو و برج

توت اری مد تو دیو د آماند ای و دیو د بکار

حشون

لک لطف وای ماورای باطن در بیاورد زخار

حشون کلیه

باع عورت که نازد با دمدار حتم بود در رومیت سار

اشقاف

درد کوش چو سوراخ آن فضا بگرند در بکار

منجیع متولزی

در جودت و ان شودار پیش بد جودت روان که دشار

منجیع مطرف

آر قلع در مکان اعصاب دمدت که بدو در فتوار

عقاون بعض

شکر قدرت بود سحر و جوم شکر قوت کند ملا و دیار

عقل

کرد در دیناب در مکان بر کرد هم بر و مار

مقارن محکی

منجیع متولزی
منجیع مطرف
عقاون بعض
عقل
مقارن محکی

کج صورت دمد کاش ملک ای دولت و ملکایت بار

رد الحزن

کار عدل و ملک دامن است عدل خود جوان باشد عمار

رد الحزن علی الصدر

سار و جود و عود است بدین روانه بر و بسیار

نوع الثالث

ختم عمار دولت تو گشتد ختم تو گشت در بهار

نوع الرابع

در نمای لا بار ز زخمی بدینت ابودان شد بار

نوع و فیهما الاول نوع الخامس

بی حدایت بوم و امر و د کس بدو است رخ و دام گوار

فتم الشکافی

جرح را آزار و نسا زار ز بنگان را بخار شد آزار

نوع السادس و فیهما الاول و الثاني

نار در از خدمت تو سوزن سوز در به شکافیش بنهر و نثار

و فتم الشکافی

منجیع متولزی
منجیع مطرف
عقاون بعض
عقل
مقارن محکی

دشمن را بد آوردی خلافت | با ناصی کبد دوار

متضاد

هر گیت ساز داد خفاک | لطف مهرت بار گنه جو ناز

اعصاب

ای بگو خواه دولت تو عزیز | دای بد اندیش روزگار و خوار

المنزکج

هر که رخسار خوار عقد تو شد | سبازین به عالم غن خوار
شاه ریزه سیزه سوادایت | چون کنی غرر روزگار و سوار

المشاور

ای بگو و کوه روح و سرور | دای سده تسلیم و خوار و کار

الرسال المثل

نشد آب جسم امن تو | نشکند تاب مور مخوف و مار

الرسال المثلث

کرمی قارع از موای گداز | گوشتی این اربلای خوار

اللغز

حیت آن دور و بر او نزدیک | حیت آن خرد و فعل او سوار

حام او صبح علم را خسته | لب او صبح عقل را خسته
دلشک لیک در دل پیوند | خوش صدر لیک روزگار گلا
رخ او در دین دکان راحت | خوار او نزد سبکان دشوار
مهر او در دین جان شکر مکتب | چون خضار و نوردنه عصار
لوح او در دین لوح راحت عشق | آتش به خواب و نیت کوار
صبر او در دین صبر موقوف | ناله در دین نوائ موسیقار
عشق او در دین عشق موقوف | عقل نمکین بود در دین غوار
حاجه او در دین حاجه موقوف | مروت شاه می خشم نکر آوار
شاید او را زان غزاله پیوسته | دین تو این غزل بهجه زار

مطلع در روز و آفتاب

اردم سوسن سر در خوار | سر در گل سیر در حمار
و فلک آن ز گل است یا جا ذر | بارب آن سوسن یا گلشنار

سؤال و جواب

عظم از جان بهشت میز ارم | کت عاشق اجمان بود سیرار

المکوه

دوست دار من از انداز مصلحت | دشمنان منی و دینش و بار

المسک

سودت در آتش همی کو بر | آتش و فانی می و انوار

المقطعه

دار در دم دود دوری او	دید لار زرد دارد و دار
المؤصل	
نیم صفت کس	کس است نیم صفت کس
المجتمد	
چهره روشن یار و دوست	دور و لش شلست درشت ناز
الغوا	
عجده شوخ آن ممت بکشا	نوج زردا شل غن آتا
الخنیف	
دل شد و عمره میند او	سرد و عمره میند او
المعش	
مخ دود دل و دود بدین	سود دریا و اسیرا معدا
التضمین	
وصل خواهر ندانم آن یکس	رانکان رخ می باید با
الاعتراف بالصدقة	
دو نماید زین معانی در دست	دارم در رخ بود دیدار
جمع ثمان	

رویل زلف عانت عمن	لاجرم و عمنش نیت قرار
تفريق	
ما و صحت بوی زلفش	بود با ذمه عتبر با
جمع و تفريق	
من و دلین او بکوسا	لیک او بکست و من بر خا
جمع و تفريق	
غم دو جبرم را دو جبرم	دید و آب و سینه را و تکار
جمع و تفريق	
مهر و جرم و انکرت بش	اس آب آن بلووی بهوار
آب آن تن در آن روشن	این کس که آن کس
تفريق	
حکرو جان و جرم و مهر معش	در غم عشق آن بت فرخا
هم مغم خسته مریض محو	هم غم غنیه مهر و جرم افشار
جمع و تفريق	
مهر و جرم در پیش او تا کام	مست و جرم و جبر او تا حار
اوسرا چون و من و را اند	اوسرا چون و من از غم حار
الکلام	

حاصل کار

المزكك

الانكسار

التعجب

حَسْبُكَ التَّعْلِيكَ

چهارمین کتاب از مجموعه است

روزه بزرگ و صوم سال روز
کشت زان ماه و روز پنجشنبه

1997

حسن الملقط

الزمن

در دانه در دل از رخ آرد در

استأذنا الشعاع رشداً الى الزوطة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطراز الأئمة الكرام
أزواج الوصي والكواكب

خدمت و معول دولت
تجربہ معارف و مصالح و بحیر

ملک داد و مستطرا حوا
مجموعه و مجموع

حسن نورون شاه در بیان
کوشش تو فرعون شد رها

نه فلک را در حلاوت و ملا

عالمی زدهاست عین
 ناصح دولت و دراعرا ز
 از مصائب رکاب نشسته
 بر علت محرابی که خطره
 سیرت بخواند الطواف
 بی حسرت با عطاء بی
 همت گردان رضایت کنایه
 مدحت منت ارفع الطاعات
 ای شای و حسروا آورد
 هم سعادت ز نور بود بهما
 در مقام عز و جلال
 شد برین نور و جلال و محل
 حبه سوره ارفعت باشد
 از هم سیرت و است و اف
 کامکار است عذر و جور باج
 برضا و داریست افلاک
 چون خانه شایسته و مصفا
 دور سعادت می دهد و عظم
 عین از قبل آدم است احفا
 از تو ایام را خلاصت عیش
 زودت کار کردگان اخلاق
 عفت و قوت و توانا و عبور
 اهل دین را داشت استظهار

حاتم علی و سحاب عیال
 کاخ ملت و در اذلال
 در نوبت جناب تن مان
 بر علت بطایر و شغاف
 نعم و مشایه آسار
 در حضرت باجای تو مال
 هست کتا و جناب مجال
 خدمت هست اشع الایمان
 دای لغای تو است و انوار مال
 هم سادت بود و زود حال
 بد اگاه بود و می جو مال
 شد برین نور و جلال
 بسته بر لبه از کنت انفال
 بر کمر حضرت راست مال
 استوار است جز و جو حال
 شایسته و سابر است امثال
 چون جهان بخش و توان
 که مختار است می بخدا جلال
 نیست از اهل عالم امثال
 و از اسلام را اطوار و حال
 سیرت سال خوردگان اخلاق
 لطف و قوت و توانا و مال
 اهل کبر و اذنت استصال

بوار است به اوقاف
 موکت را کنت فعل طبر
 نه من مدح و نودت حق
 دولت و مسترت عفا
 مدح سادته و نورا اخلاق
 ایمان و دمع بر افلاک
 با شاد و شاد و جو صلاح
 با دهر و دود و اعیان
 مروت را مباد و هم نشا
 باجهانت با دما و دمت
 کاتران بالملک و البطله
 قصر محروس و قوت کرام

درویشانه بعد اشغال
 موکت را کنت فعل طبر
 نه من مدح و نودت حق
 دولت و مسترت عفا
 مدح سادته و نورا اخلاق
 ایمان و دمع بر افلاک
 با شاد و شاد و جو صلاح
 با دهر و دود و اعیان
 مروت را مباد و هم نشا
 باجهانت با دما و دمت
 کاتران بالملک و البطله
 قصر محروس و قوت کرام

انضال

این قصیده را از انصاری در
 درویشانه بعد اشغال
 موکت را کنت فعل طبر
 نه من مدح و نودت حق
 دولت و مسترت عفا
 مدح سادته و نورا اخلاق
 ایمان و دمع بر افلاک
 با شاد و شاد و جو صلاح
 با دهر و دود و اعیان
 مروت را مباد و هم نشا
 باجهانت با دما و دمت
 کاتران بالملک و البطله
 قصر محروس و قوت کرام

این درویشانه بعد اشغال
 موکت را کنت فعل طبر
 نه من مدح و نودت حق
 دولت و مسترت عفا
 مدح سادته و نورا اخلاق
 ایمان و دمع بر افلاک
 با شاد و شاد و جو صلاح
 با دهر و دود و اعیان
 مروت را مباد و هم نشا
 باجهانت با دما و دمت
 کاتران بالملک و البطله
 قصر محروس و قوت کرام

این درویشانه بعد اشغال
 موکت را کنت فعل طبر
 نه من مدح و نودت حق
 دولت و مسترت عفا
 مدح سادته و نورا اخلاق
 ایمان و دمع بر افلاک
 با شاد و شاد و جو صلاح
 با دهر و دود و اعیان
 مروت را مباد و هم نشا
 باجهانت با دما و دمت
 کاتران بالملک و البطله
 قصر محروس و قوت کرام

طالع و فرمان تو گشت قضا
بخت و اوائ تو رستگار بجز
ملکوت از گشت تو صافی زلال
حقیقت و بینه حق را پیا
کوشش تو غارت جان و روان
از دل تو دامن و دین ملقب
خدمت تو منبع نامت و نام
دولت احباب تو آن تو گشت
عند عالم بر تو مخلص
مل بود اندر فلک اوج بجز
بهر اچار تو با طرب
قالب بدخوا تو از روزگار

تابعان تو کشته شد
 تکه تکه ای تو شد در
 مملکت از جاه و عالی
 کشته و زود شده
 عشق و آفت زد و کشته
 در زن و کعبه و در مستطیر
 حضرت یوسف و غریب و در
 حالت اعدای و اعدای
 عالم کامل بروق مختصر
 تا بود اندر در اصل محمد
 همه اعدای و با اعدای
 خانه و خانه و زبیر و زبیر

مَلِكِ الْحُكَمَاءِ شَيْخِ إِمَامِي الْإِسْلَامِ مُحَمَّدِ بْنِ فَهْرٍ

در لوح من کز دهن ز عکس صورت عالم
 فروغ ساز صفا و سزمرد اور کجی
 بهر آفتابان جهان کسور شای
 بلوغ با طه باغ زرین و ملحا و دنیا
 حد بود و ذر سکون شاه عالم عاقل
 وی در کس و غیر و آن لطف و نصیر
 مومن و حق و ذل دوام عدل و عدلی
 سواد دله و کج و عکس راوی روشن

[illegible]

بفرستادن و دوران معده مایل بود
بسط خلق و میدان رفعت جام بود
رفت و گذشت اعدا بود کنگار و مطعم
رباد و بوی انبی درم شیخ و ارقم
آب و حوض و آب و طرب و روح
معده ناول و ارغش جام باد دروغ
قش و کلک نام و خاله قطره اشک
از روز و شب ساله ساز است آدم
زبون نام و خلف و گوشت آدم و حسن
سات ملت حق و ادوار جاه و عدم
جان نام و بانی درم شیخ و مطعم
همیشه و سودا و خن و قضا و بیم و بیم

وفاقیہ اسلامیہ اعلیٰ ثانویہ مدرسہ
اسلام آباد

آن نگار دلشان سوخت و دوزخشان
 وضو و من عیاشی شکر کفایت
 لاله سواب او ایست و دار جابران
 که درین آرد سواد هم علامت زانکار
 نامرشد و اشک لعل آلود رخ او برین است
 که بکسل سزگیا هم بوسه دارد در کفزار
 به رخ بمل دشت او دشت و مرغ و زمان
 زانکه بدو عمارت او را هم معینه نایاب

خبر بدو در خداوندی است	از بهر دست بر وی باشد
حکمر در دست اشراف است	بر بیعت بی او را در
زین بر کبر شاهان رخ دهنده	کی چون این همه میجو اعدا
کعبان در بر کند این خورشید	مجا با کبرش را کبر
بیمبر گفت با شاهان در میان	و کز نه گفتی از ساحل
مجن خورشید داند حق را	و کز نه کی خندد ر
بمهر خورشید باشد شاهان	نیاست شاه و سر در جز
عنبر بر شوم مدح تو عوام	تو نیستند این طلائعها
دعای حق بر تو و شاهان	جانک کز آب شام گل
کمان خورشید بود عین کمال	حواله کرد غفلت بر

جمال الدین السمرقندی

از بهر آفرینش از حق است اولی که نبوی

حق تو بر است بر جان	یا شاه شای زین کربان
ناجاء زوی و من بودم	آگاه کرم بود خانات
یک ذره دل تو نیست با من	یکسایه و شکسته تو میان
رسی زین و حدیث ما رسد	کوناه و دیر زین شادان
از بند کیت مساوی کردی	آرا و دل بدید کربان
تو شاد و خوار من و من از تو	ناشاد شدم هر دو یکبار
مولای ظلم هر از تو خواهر	و بر باد و فدا کنم ترا جان
فدا دادم کابری من آمد	سدا دادم و دین و دین جان
اندوختن من کرمت جا نا	نیار و شدانم تم کربان
بست با جاودان با لمر	پیار کز دست هیچ درمان

تا این همه هر کس را ز تو	از ارادت بیوی شمعان
تو بر سوختن کما حق	سوار و سم مکن و اوان
آغاز سوختن تو ز	و بر دام و کبر بود افغان
خدا را تو دلم من ز کبر	آرام و خیر مرا نوازان
از من و رسید به آهو	از دام و رسید در میان
از کلام دلم رسید کردی	با کام و کون بود افغان
آگون کخات من بر باشد	سدا سوار افغان با مان
و در غم تو سوار روان شد	سدا و کلام بدست کار
مفرای بدید با تو در در	عدا و دگر بر آمد جان
دای تو ز کشت روزها را	فردانه کی ابلهت و نادان

ملک الاشعری

فراوانی است با حق اولی که نبوی

ای زین و غیرت گلستان	بوست لب تو شکرستان
از چشم جبین تو ماند ترکش	سرمه و کمال از رخ و قمران
تو رسیدن شاد پیش رویت	رخسار چنانک ماه تابان
در حسن تو زلفت عقل کامل	ایزدت و کرمت عین شمعان
روی و جوهر رفیق دایم	روشن جو توئی چراغ کعبان
مسیح در کل رخ و رویت	کلشن و جهان زبا جان
ملوطن خط از است شکر جو	ادا امر و لب تو شکر افغان
دارد کمال عارفت بر من	دست جو ز شکر زنگان
شکر دم نیاید ز تو بر من	ای ماه کرم ز دست افغان

خود در رعایت مباح ملک
 می نمود و بهار دساودین
 بود و در آن رخ چارمین زاد
 ای عدل نو کرد، رخ مکنون
 نادیده سپهر چون نهادل
 در ملک جهان و حق رحمت
 از عدالت و محبت عالم
 کفایت شوی به فقر حاجت
 چون یزد دولت و دولت
 کس ندید فساد و رسائی
 در دولت طاعت کردیم

آه و تو خسته دل جوی را
ز آرد و غلوط خور با
او نه جو آفتاب رخسار
مردم جو ملک با احسان
دور مجاه و دور احسان
خویش نگین حرج فزاید
بهر درختانک دل نامان
رسان و من جو عرجان
والا صفت جو در و جرات
باجر جو سایه در و جرات
بیدار تو با جو جرم و در و جرات

امیر ابراهیم خان و امیر حسن خان
مشغول و معسر و مراد

ای رستم نامی از لطیف
از مبار حصار تو ماه
خندوی زلف ترا عجب
ای خالک متعطران من
وای شمره بکین جان
چند محروم ز طاعت کشت
عجب خشم خنده در
چون نوازی اکثر ارجا

خلافت این کفر آوردن علی علیه السلام
 باب ای درینکه پدر که در کفر علی
 بنیامر در صفا علی و جرات علی
 مدامر خاک نامی سبطی و فخر علی
 سر در فراغت که محمد و جعفر علی
 سر در دعوات مرغ دل ملک علی
 طواف زانکه دوستی را نام علی
 قنای حسن را در محمد و ابی طالب
 سر من بگویم لشکر رحمت علی

عوضه دارم و مرا حرم ای
تا بد از عجب روی
آفت آفاق حواحه
ای غلام حضرت تو
این دیده چشم کرد و دست
مهر رایت هست در سرج
عفت افادت کو بر و طبع
ای حیات فله فصل
ای عجب حرمه ای و دل و
چون بولست بدر حرمی
آفتاب فصل تو بر بند
ناکی باشد بر فلک تو
چون عالم را تو آوری دست

نور	در جوار طالع حرمه مال
زین	افق مصلح دای نیا
عزیز	ایک صاع مال عن خصم مال
دزد	ای تکرید ما بر این نیا
طلعه	ای جوان دزد رکن مال
سرف	ماه حاصصت دایم مال
صدف	حصه دزدان از این مال
خدر	ای سلبت کینه جان مال
حم	مصلحت دار از این مال
یافت	ای قولست حین اقبال
یافت	که در اندر ما دخی و حلال
سیر	ما که باید در در کشتن مال
کسر	دشمن زبان ضایع الحلال

نصارت دوم چون نگار
دشمنان را از من شدند
ست حاصل ز وصل بیان
چنانم غایتی
اشک و در محو اوصاف
ست اصل حال بیان
ست در دولت ما جبر
جوانست و جور شد یک

از دلم بود خوش و فوار
مرا در غم هر دو دار و قرار
زخومان حرا بن جسم ای دل وار
زدی بی اشک خون مار
که آخر بود مهر و اورا کنار
مهر و وقت شاهد وقت غار
بجای کاهت او چه و انداز
نماند چون در کامشار

[illegible][illegible]

غلام باده و جاگوشن اغلاما ساند
 عزیز و ابله و فخر دلال غلامه شد
 اسیر و عام و مضطر شد ز شش الملک
 سحار عالم و اجز غیب بخت است
 شمع و ناقص و این بود با کف او
 دکان بخت و کوی شد که طوطی
 شتران مجلس و ساعه بگو سکا لیس
 سزا و اوست در غور و عدوت او
 خواص و عامه و لشکر و بر جلع و بند
 طایر و باور و دگر شد ز لطفش با
 کلاب و کوه و سنگ و نظم و اج او
 برید و خاطر و مظهر جان زار او
 طراز و صبر و شتر و نفس غش او
 بخار و مروج و مضمر و کرامه او
 ساز و نای و خضر و زرد و عطر او
 دماغ و سینه و خضر و کیمش در او
 دخان و شعله و اجک و دماغ عروس
 کلاه و لاله و عجم و دین و دولت او
 حدید و خار و آذر و شعله و آتش او
 دوات و خامه و دمنش و شش در او
 جاله و زشت و دور و کشت از او
 سحر و عالم و مجور و سیر او دار و بند
 مزار و جیش و چور و شعله و عرش او

و بخار و کف و شش و آتش او کی بکوه و کیمش و عطر او

کی عذوب و دور الملک و سیر مصر
 کی سرو و دور عا و سیر مضطر
 کی جان و دور عالم و سیر احس
 کی لشکر و دور لطف و سیر احس
 کی کار و دور خشم و سیر کیمش
 کی شتران و دور مجلس و سیر احس
 کی سزا و دور و اوست و سیر احس
 کی خواص و دور عامه و سیر احس
 کی طایر و دور و باور و سیر احس
 کی کلاب و دور کوه و سیر احس
 کی برید و دور خاطر و سیر احس
 کی طراز و دور صبر و سیر احس
 کی بخار و دور مضمر و سیر احس
 کی ساز و دور نای و سیر احس
 کی دماغ و دور سینه و سیر احس
 کی دخان و دور شعله و سیر احس
 کی کلاه و دور لاله و سیر احس
 کی حدید و دور خار و سیر احس
 کی دوات و دور خامه و سیر احس
 کی جاله و دور زشت و سیر احس
 کی سحر و دور عالم و سیر احس
 کی مزار و دور جیش و سیر احس

غلام و سوزن و سوزن و سوزن
 سوزن و سوزن و سوزن و سوزن
 دلال و دلال و دلال و دلال
 سحر و سحر و سحر و سحر
 رفا و رفا و رفا و رفا
 کسند و کسند و کسند و کسند
 لطف و لطف و لطف و لطف
 عید و عید و عید و عید

کی معین و دور ناصر و سوزن
 کی دلال و دور دلال و سوزن
 کی سحر و دور سحر و سوزن
 کی رفا و دور رفا و سوزن
 کی کسند و دور کسند و سوزن
 کی لطف و دور لطف و سوزن
 کی عید و دور عید و سوزن

استاذ الشعر و ای خضر و زان

در شهر قزوین

دگر و دگر و دگر و دگر
 سحر و سحر و سحر و سحر
 سوزن و سوزن و سوزن و سوزن
 رفا و رفا و رفا و رفا
 کسند و کسند و کسند و کسند
 لطف و لطف و لطف و لطف
 عید و عید و عید و عید

کی سوزن و دور سوزن و سوزن
 کی سحر و دور سحر و سوزن
 کی رفا و دور رفا و سوزن
 کی کسند و دور کسند و سوزن
 کی لطف و دور لطف و سوزن
 کی عید و دور عید و سوزن

[illegible]

کتاب اول در بیان کلیات حکمت
کتاب دوم در بیان کلیات حکمت
کتاب سوم در بیان کلیات حکمت
کتاب چهارم در بیان کلیات حکمت
کتاب پنجم در بیان کلیات حکمت
کتاب ششم در بیان کلیات حکمت
کتاب هفتم در بیان کلیات حکمت
کتاب هشتم در بیان کلیات حکمت
کتاب نهم در بیان کلیات حکمت
کتاب دهم در بیان کلیات حکمت

رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

[illegible][illegible]

حکیم ملا محمد محمود گامسار
 خدم مرا دوست او را می گفست
 حکیم برود باز تو را یافت عشق او
 حکیم بخت روز شاد روز بد داشت
 حکیم جو خوش که شادتر هم بهیچ
 حکیم دار خدایه و صفت ظفر را
 حکیم بعد دلایل دوست خدای
 حکیم رمانه شاه گویند برود کرد
 حکیم چه مانه داد دو ملک شای
 حکیم نکرد ملکش پس را گفست
 حکیم کی همایون که شای گفست
 حکیم که عطا شد ماند دوست او
 حکیم بخت روی و زار او دور
 حکیم کرد بیک که مقدار کرب و
 حکیم خدایان را کمال مصلحت اند
 حکیم شان را او بخت باز کردی
 حکیم حکوم کرد از دره روز خجل
 حکیم خدای او رساند بر درختان
 حکیم جماعتی از شهر دارم او
 حکیم از آن با او از آن مع مجلس
 حکیم چون یکی ماند دوست مهر
 حکیم کی شادمانه زاد این ملوک
 حکیم رمانه خاتم او را چار و ده

[illegible]

حکم است و سوسن قوی از آب
 حکم زنج اوست و یک و صمغ
 حکم کی مرغ کوی و ساوال افند
 حکم جگر صندل و کز از ساقان کشت
 حکم کی کان صندل و مدینه در دست
 حکم باریج حواص و دانت سوسن
 حکم حار طرد مراد و غله در عمار
 حکم کی نارنج و زرد و ککس الملو
 حکم مادی غن معافین از اول

حاکم عمیر الدین نوکی در فایده

حکم نکه صمغ کی حار و ساق
 حکم زاده و قار و سوسن در سوسن
 حکم کی حار و ساق و سوسن
 حکم کی در دمان و دانه اول و زنده
 حکم کی ل و صمغ ساق و کز و کز
 حکم کی قامت و صمغ و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی در شکل و صمغ و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن

حکم کی کدورت حله کوز او
 حکم کی مراد کتان و سوسن و سوسن
 حکم ساق و ساق و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن

حکم کی کدورت حله کوز او
 حکم کی مراد کتان و سوسن و سوسن
 حکم ساق و ساق و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
 حکم کی صمغ و سوسن و سوسن

حکام الشجره اول و ثانیه و ثالثه

حکم کی صمغ و سوسن و سوسن	حکم کی صمغ و سوسن و سوسن
حکم کی صمغ و سوسن و سوسن	حکم کی صمغ و سوسن و سوسن

و درین آید و در حدال صند و گیس و
 جان حیات زبان درم خنجر و در
 باطن آید و شد جان و دل و آید
 دشمنان مانده روز و شب میان خار خار
 با و همچون لاد عشق و معشوق و در
 با و کلک و چهره و زیاده و زیاده و صبح
 دلاستان و بخت و عمر و عمر و در آن
 با و در کلک و چرخ و در میان

با و شایع و روز و نام حدال و ال
 و در دل و شایع و روز و درم و در
 کریمه و شایع و روز و درم و در
 دوستان و از مکر و کلاه و درم و در
 معشوق و دشمنان و معشوق و در
 تا که بلیل و در شایع و درم و در
 کاسان و زخمی و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در

طالع الشعر الامع الجحانی و زاید

تا با و درم و درم و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در
 تا که بلیل و در شایع و درم و در
 کاسان و زخمی و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در
 تا که بلیل و در شایع و درم و در
 کاسان و زخمی و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در

تا با و درم و درم و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در
 تا که بلیل و در شایع و درم و در
 کاسان و زخمی و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در
 تا که بلیل و در شایع و درم و در
 کاسان و زخمی و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در

تا با و درم و درم و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در
 تا که بلیل و در شایع و درم و در
 کاسان و زخمی و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در
 تا که بلیل و در شایع و درم و در
 کاسان و زخمی و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در

تا با و درم و درم و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در
 تا که بلیل و در شایع و درم و در
 کاسان و زخمی و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در
 تا که بلیل و در شایع و درم و در
 کاسان و زخمی و درم و درم و در
 با و درم و درم و درم و درم و در

سقط اوّل

ما بین ص ۱۲۶ - ۱۲۷

فلا إله الا الله

اولا استغفار و اوله در اول سجده است
 با او دست بگردد جهان جهان
 نیکوای شهر کی با عجله کشاد
 اکنون که در میان روح دستان نهاده
 چون شد جهان بر جان اراده رویار
 نویزاید بر جان چون می چید
 فروز و فریاد باغ هر بوستان
 خواهی که بجهاد در ای بر نفس عین
 زمین باغ که باغ روضه و صواب شدارها
 ساری بعد از خونی جناح برده است
 قور و قور که عسل از نور عسل کل
 از آسمان میان برین آمد و کتون
 برین میان شاد شاد راست کرد
 که سر نهاد بر خط کل مشرق و مغرب
 شاه جهان با ملک اعظم یاد در کتاب
 دارای ملک الکی و جسد می سپرد
 در عهد عدل و کله و شمشیر را
 حاکم کی طلیان کرد و بر سرش
 ای شکر دوشاد و دوشاد و دوشاد
 بدین در گنج جنت بر دوش
 جزا زنده را حساب تو سلبه است

اول که در اول سجده است
 ما در حال از بارود عجله در کمال
 فلان حال از خطروا فتور به مختصر
 دار برده جان را و جان بری و جان را
 مولای این عالم بل خال باوت و منم
 خود را به عفت مبرم و جان خود را بر
 من حسی نهاده و دلشسته و منم
 برین کار دار و دین جان در دلشسته
 دانی که بود و دین من و دین جان را
 که در دین الکی که با منی از عجله
 اما عجله با دین تو با فوجی و نیکو
 جانان که حاکم الکی که با فوجی و نیکو
 این که حکم در دین تو با فوجی و نیکو
 از کون تا با فوجی و نیکو
 با فوجی و نیکو
 این که حکم در دین تو با فوجی و نیکو
 از کون تا با فوجی و نیکو
 با فوجی و نیکو
 این که حکم در دین تو با فوجی و نیکو
 از کون تا با فوجی و نیکو
 با فوجی و نیکو

عزم خود کردان و عزم مشیتم الکی
 باور خالصی خدا گرفت من باور
 خارا الفقی عجله الکی که با فوجی و نیکو
 از عجله و نیکو
 دین و عجله و نیکو
 جان و عجله و نیکو
 سوسند و نیکو
 آری که عجله و نیکو
 نور و عجله و نیکو
 برین که عجله و نیکو
 این که عجله و نیکو
 از کون تا با فوجی و نیکو
 با فوجی و نیکو
 این که حکم در دین تو با فوجی و نیکو
 از کون تا با فوجی و نیکو
 با فوجی و نیکو
 این که حکم در دین تو با فوجی و نیکو
 از کون تا با فوجی و نیکو
 با فوجی و نیکو

ملازم الامیر

اول که در اول سجده است
 ما در حال از بارود عجله در کمال
 فلان حال از خطروا فتور به مختصر
 دار برده جان را و جان بری و جان را
 مولای این عالم بل خال باوت و منم
 خود را به عفت مبرم و جان خود را بر
 من حسی نهاده و دلشسته و منم
 برین کار دار و دین جان در دلشسته
 دانی که بود و دین من و دین جان را
 که در دین الکی که با منی از عجله
 اما عجله با دین تو با فوجی و نیکو
 جانان که حاکم الکی که با فوجی و نیکو
 این که حکم در دین تو با فوجی و نیکو
 از کون تا با فوجی و نیکو
 با فوجی و نیکو
 این که حکم در دین تو با فوجی و نیکو
 از کون تا با فوجی و نیکو
 با فوجی و نیکو

با خال مکار که در شود همه جان من
 با دهنم فراز بر آید از سحاب
 و شام کوی کوی و حالان فعل آری
 خود صبح کی هست او نان دهنم دور
 شکل من و حال و آب ز دامن
 زود خبری صبح و شب روی قدر
 تار خانه در روی چشم انداخته
 بحر لعل من و کوه راه من
 خلم آه کشته کرد از خاشاک
 خشن و کمان ز زبر دست برون
 با جراح دل زار و زخم مسخ
 صبح خطا بیدار و شام در مشهور
 حله باغ و معان حاشه سنان
 سیرک شام و لعل و لعل ترک روز
 بروز عید و عید و عید و عید
 بوقت دل قلیل و دور سینه او
 تا و کوی محبت از کمان دست دو تا
 آه سینه دل و جگر از سوز جگر
 با صبح سوز و غارت ارواح
 بر هر جز در سالک شهادت
 غم سوز و غارت حال لعل باز
 بر دل قناعت بدور و بدین حرم
 با صبح و وقت با حشام کرمر

با حسن چو در سناس و بعد از این
 چشم آه روی صبر سکن دل
 جلد و صفت اندیش و ظلم بر لب
 طبع روی سناس و مشهور بر لب
 سازگار و عقل و شیره روی طبع
 منی دل آمد و نکل جانی خل
 شام و روز عقل و عبادت حش
 ست و کیک گای و امید حار طبع
 بناد و بار و با و با و با و با
 بختیاری همه علم حش
 شطه و لاله شطه حش
 بر او سر و دل را ک دانی درست
 بطالع کف ازان وی می کشد سوس
 با سلف و و نابل شمس
 لعل و عید و عید و عید و عید
 شمع عید و عید و عید و عید
 بزرگ و عید و عید و عید و عید
 طرا و عید و عید و عید و عید
 حش و عید و عید و عید و عید
 بگو و عید و عید و عید و عید
 شمس و عید و عید و عید و عید
 عید و عید و عید و عید و عید
 نکل و عید و عید و عید و عید

دور و در دماغ چه بلبل بند	چو خطه لمن الملک بر جهان خواند
کند زوی غفلت ز سر راهش	باز از لاله جنت کز سنا کند
کند ز خوان عدم کانیات را	باز صنادی عزت که در بحر کجاست
در افکند چنانکه در آسمان اجناس	نجدهای کرامت که اردیغ عیب
شم دره و سحر و جادو است او را	چو بخت غایت در معالیر آن
کی داند بیرون ز عالم الاسرار	کج مایه حکمت که در سنا و لیس
بود و چه استی حواجر محاسن	نجد روح نبوت که آن و در عباد
کشد ز کس جیغ چنان از آواز	هنوز صبح رسالت نکرده و طلوع
بوده داری که ملکوت بر درعا	بازان صفت نعمت که در دسترس
فکند ساه او بر صهار و انصاف	بازان مایه جادو که در جنت ازین
که کس نبرد بر اسان شود و نصاف	خیرت قدم صدون آن جوانان
نظر بر و نواند کجاست رود	بوی طالع خضر که آسمان کشاح
دو ساه از ساه و سید لایق	خارا را از فقر و سلاهی آورد
ساز فطرت است در میان بجا	بازان بلال که کوشش را در کف شاه
باز کند سوا ملک ساره سکا	بازان سندان سحر و سحر و سحر
بر آسمان و زمین جلالت و دجوا	بوی ابر سحر و کجاست که ان عظمیت
کز آسمان سحر و سحر و سحر	که احسن در جهان آن شود و روشن
ز صدون و چه بود که بپزد سوا	خوابگاه که کف حار من بکوی
که خاک توده فانی باز از انصاف	در آن سحر و سحر و سحر و سحر
کدام خود و قربت کدام ماکر و عفا	رخسخت وجه ساهل و ذمرا همان
که از تنای سار و دجوا درین باز	نصایب من و انصاف و منی دایم
که بودیم در آرزو و دین جا	ز حسنیت بیستم و سحر و سحر
چه لشکری ز چشم دود و در رخسار	چو اعدایست که در جرم و سحر

هست و در غم آن ملوک کی جنت اند	روح جا در شش عروس گشت
که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
مرا کجاست سوار و سکار اند کعبه	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
میان عالم و جاهل و نادان کعبه	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
قدور دایره سحر و سحر و سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
بود در سحر و سحر و سحر و سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
سوز سحر و سحر و سحر و سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
در آرزو بود این اجزا و دین سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
ز سحر و سحر و سحر و سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت

سوکدر نام مکرال لشکر اهل انجلیت
 المارکات راجعہ الی الله جل جلاله

چون روز و زنگش ازین حلقه بود	فکند ساه سوار و سحر و سحر
ز روی من جنت ایکن بود آمد	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
بر سحر و سحر و سحر و سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
محیط حرج خود دای سحر و سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
چو خطه فی ران حلال در غراب	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
بر روز و کوشش سحر و سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
بوزن قطره و در حرج و سحر و سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
سهر و سحر و سحر و سحر و سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
منار سحر و سحر و سحر و سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
خان بود که کف و کعبه و سحر و سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت
سهر و سحر و سحر و سحر و سحر	که ای بر سر کعبه و در کعبه گشت

ر	که در وای تو با هم می چون کافو	ر	چو مشک اگر کبر سر خه شود از آن
ر	که از غار و سرور و نهی شور و	ر	معنی نایک ساری هیچ خالی نیست
ر	و چاه و با و آفرین سرور سر	ر	چو در و با و آفرین سرور سر
ر	و نهی یافه حاشی و دلی و نهی	ر	سلاک آن بهم در ساه ساه تو

تو کز نامت از خیل لایق
و طوطا طوطا الله عات

ر	حق بی و افلام عذرت و	ر	رومی چو تو با بر می مستور
ر	به و با بر مقامات مع تو مستور	ر	به و با بر مقامات عدل تو سید
ر	زمانه صدر و روزگ تو آینه مامو	ر	ستاره قدر بلند تو آینه سدر
ر	با یکاه و در صف شکان نهی	ر	با یکاه و در جمع جا حکران فصیر
ر	شوه موافقت و جات و استو	ر	شوه متابعت تو جات را تو قبیع
ر	لطیفه زو قاف تو در دم زجو	ر	نجه لطافت تو در دم خنودم
ر	مهر شمع جا و کجا نامعرب	ر	مهر خاند و جود و محبت نامعرب
ر	بوی سبزه صدر تو راحت زجو	ر	فضایل تو را کرامت علما مان موقوف
ر	ز صبح تو در سرک و در راه تو	ر	ردام کن تو را دجله هیچ کس راحت
ر	جواز نیار شود رخ سر کمان بهی	ر	جواجم تو در دست موران بهی
ر	ذکر و ترنم تو در شهر و ملک مستو	ر	زین کشته تو در صد رسن عشق
ر	دار دل از ماند جدا ز لاه و سر	ر	سز و داران کردی در سوس و خرد
ر	زلف خله مزاج تو استود محرو	ر	را و خه مزاج تو استود کشته
ر	کشته مع تو سر او خسته انگو	ر	رشد رخ تو و لقا و طوطا کلاه
ر	رخ کشته حال تو زین کشته محو	ر	حسام و خدای خط از زمین عدل
ر	نهاد مایه نهی و جوش و طوطو	ر	خجه فایده نهی و زمین و زمان

ر	رومی چو تو با بر می مستور	ر	رومی چو تو با بر می مستور
ر	به و با بر مقامات مع تو مستور	ر	به و با بر مقامات عدل تو سید
ر	زمانه صدر و روزگ تو آینه مامو	ر	ستاره قدر بلند تو آینه سدر
ر	با یکاه و در صف شکان نهی	ر	با یکاه و در جمع جا حکران فصیر
ر	شوه موافقت و جات و استو	ر	شوه متابعت تو جات را تو قبیع
ر	لطیفه زو قاف تو در دم زجو	ر	نجه لطافت تو در دم خنودم
ر	مهر شمع جا و کجا نامعرب	ر	مهر خاند و جود و محبت نامعرب
ر	بوی سبزه صدر تو راحت زجو	ر	فضایل تو را کرامت علما مان موقوف
ر	ز صبح تو در سرک و در راه تو	ر	ردام کن تو را دجله هیچ کس راحت
ر	جواز نیار شود رخ سر کمان بهی	ر	جواجم تو در دست موران بهی
ر	ذکر و ترنم تو در شهر و ملک مستو	ر	زین کشته تو در صد رسن عشق
ر	دار دل از ماند جدا ز لاه و سر	ر	سز و داران کردی در سوس و خرد
ر	زلف خله مزاج تو استود محرو	ر	را و خه مزاج تو استود کشته
ر	کشته مع تو سر او خسته انگو	ر	رشد رخ تو و لقا و طوطا کلاه
ر	رخ کشته حال تو زین کشته محو	ر	حسام و خدای خط از زمین عدل
ر	نهاد مایه نهی و جوش و طوطو	ر	خجه فایده نهی و زمین و زمان

شو کز نامت از خیل لایق
تو کز نامت از خیل لایق

مرد چون مسل علی حدی کار افتاد
 چون بر او واقع حجاب که در سر کار
 آنی کیم کی درین زبان ماورد نام
 که عاقل بود را استقرین اندر عمر و من
 دایما تر از مرادانی که مراد از او
 آن توانی و دانی که در اختیار عیب
 آنکس تا بر صانع او را آمد است
 آنکه کار از دعا و دعا در غیب نیست را
 ماوراء سماء بی حال نیست او مدادی
 ماوند چون قدرش که سوی شمس است کرد
 بر موصوفین را بنور خود روشن بود چو
 آنکه اندر کارگاه کنه کان ابداع او
 داد بکار عالم عینی روی در روی نیاید
 آنکه عوالمی من مایه و یوسف خرد
 آنکه گویا ادا را که بودی در بند
 آنکه در لوح نیاخت اول نام لوست
 آنکه از ملکین حرا می بود باقی حسی نه
 آنکه در پیش ادا هم را ساطع اولی
 آنکه از اعدا کی از لغات بند برک
 آنکه در احسان و نبوی که از افاض
 آنکه از کتب الهیاتی احسان او
 آنکه چون بر او پیش بر زاری کرد عاقل
 آنکه در ملک ارشاد صفت

جلال
 سر و جان

در جهان بر لب لاج و لای انداز
 کار در جرم من با سدا رنگ حق
 در میان کار من با خود از کار
 یا هم جویند که در سواد عجب
 هست در بار هر یک از ر
 دام با بختی غدا و دانه بیک اختر
 کلمات اغزل و کند بنام
 خنک دانت بر افطام کلمه کلمه
 روز بر کوشش چون نهاد الف خیر
 درم او روی کرد و در دما و عیور
 آفتاب که در غایتی آن محو
 به اساس نام او را با عاصم
 خوشترین لوی می شود و بر یکدیگر
 هر دو را چون از و کدر را معنی
 بنی جوار هم را عین کیمی و کوی
 این می گوید از آن بر جوان سکر
 کز روی بر نام این صفت عیاد
 وائل لطیف و از این را چند
 کار او را شد عاقل کارگاه شمس
 نوسر را با پیش ادا را و احسان
 جام که در پیش در دهنه که عسکر
 کت می زدن بالین بدست صکر
 وصف کرد المیزان را اسان میزد

که از مرا عین آدرینا انگه بود
 آنکه در روح از حرکت لایزال
 آنکه در خلوت سرای خلعت خالی کند
 آنکه در سحر جادوی در عصای کیم
 آنکه در نل مادی برده و مسوهر کند
 آنکه در مری یک بو ذی صفا را بر کف
 آنکه در ابا انگه در دو کس و سوز
 آنکه در عود عین رمان فاضل و استند
 آنکه در سراسر کربلای طوفان جوانی
 آنکه در عقل و عین و کمال و روح
 او را چون کد کمال است که در تکرار
 عود با که در مسم راست کیم این سخن
 چون مراد بر مسم این صفا اهل عالم
 بر سر یکی جان قارع باشد کس نیست
 دی جان کجوران چون بهجور آمده
 با خانی با رحمتها را اید از خاطر مرا
 این به گذار آن عاقل در مشرق من
 سرچ کوی می گویم خطه از کز در
 ماوراء صفت جوی کیمی و کیمی که احد
 مع عاقل این کد را که یک و انگه
 در ناسر لاه داد و در دین و عیور
 ستم اموال خود با خیم سر گردان بود
 لرح و انوار حال و درم داران و جوی

که از اتم احشاء او بر جای آورد
 در دور کرد از من احشاء من
 سحر و طلق کد اطلعه آنکه احکام
 که برسان اینک ادا و عین مستکرب
 حقا و اقل آنک باطل و بدعالت شریک
 ختم کرد است از من عود و عیور
 ارحم لک کینه و ستم جرم خنجر
 در زبان جویند از او و جنت کزین
 از عین لسان جرم بر نکلد
 جود و عین و کمال و روح
 کادری که در دین من کیمی و کیمی
 نادرین جود است نادرین کیمی و کیمی
 دین و عین و کمال و روح
 حقا و اقل کد اطلعه آنکه احکام
 کینه او را در جود و عین افاض
 ای عیور کیمی و کیمی و کیمی
 کادری که در دین من کیمی و کیمی
 کرد را بدو و جود از دین مستکرب
 عیور و سارا ادری و عیور و کیمی
 اصل کد اطلعه آنکه احکام
 جم کردن بر روح عیور و کیمی
 سیم بر کیمی کد اطلعه آنکه احکام
 ستم کرد این کد و کد و کد

از عتبات و عیش و شادی بود
چند روزی که در قیام و نماز و شایسته بود
روزی از باج و جحش و شایسته بود
که چنانکه شایسته بود از زبان شایسته بود
ذی که در وصف و شایسته بود از زبان شایسته بود
او غریب و در میان شایسته بود از زبان شایسته بود
حال با اهل و عیال که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
خداوند از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود

که در هر باوند کرد و خطا کار است
که چنانکه از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
خداوند از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
که چنانکه از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
خداوند از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
که چنانکه از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
خداوند از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
که چنانکه از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود

سویکند نامر است از الشعر افلی

سویکند و معانی محطه نقطه عالم
خبر و کور و هم بیکانه هم
احل محل و کور و هم بیکانه هم
علا و شکار و هم بیکانه هم
سویکند و معانی محطه نقطه عالم
خبر و کور و هم بیکانه هم
احل محل و کور و هم بیکانه هم
علا و شکار و هم بیکانه هم
سویکند و معانی محطه نقطه عالم
خبر و کور و هم بیکانه هم
احل محل و کور و هم بیکانه هم
علا و شکار و هم بیکانه هم

جهان بود و معانی محطه نقطه عالم
خبر و کور و هم بیکانه هم
احل محل و کور و هم بیکانه هم
علا و شکار و هم بیکانه هم
سویکند و معانی محطه نقطه عالم
خبر و کور و هم بیکانه هم
احل محل و کور و هم بیکانه هم
علا و شکار و هم بیکانه هم
سویکند و معانی محطه نقطه عالم
خبر و کور و هم بیکانه هم
احل محل و کور و هم بیکانه هم
علا و شکار و هم بیکانه هم

نکته

خداوند از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
که چنانکه از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
خداوند از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
که چنانکه از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
خداوند از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
که چنانکه از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
خداوند از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود
که چنانکه از انسانی که در مقام شایسته بود از زبان شایسته بود

جهان بود و معانی محطه نقطه عالم
خبر و کور و هم بیکانه هم
احل محل و کور و هم بیکانه هم
علا و شکار و هم بیکانه هم
سویکند و معانی محطه نقطه عالم
خبر و کور و هم بیکانه هم
احل محل و کور و هم بیکانه هم
علا و شکار و هم بیکانه هم
سویکند و معانی محطه نقطه عالم
خبر و کور و هم بیکانه هم
احل محل و کور و هم بیکانه هم
علا و شکار و هم بیکانه هم

معمول از نماز محبت اجود
 حق کداری موی حق کداری
 بدان خالق چون جان بدو تسل
 صلح فرم و قدر خوار کن محشر
 نور روضه شد خاک مشهد بآردان
 بنیض من و مسجد بنیض من و مسجد
 بدان خدای عالم بداد عالم و حاکم
 با ما شکر ایمان اجل است بپرس
 قسم بپرس ساری که کلاه قسم کلان
 بارگاه رفیع که است کلاه کبود
 شوقی که است و جود بر همه لازم
 که من بکلون و حضرت خدای که کفر
 کواست و چون من رسول سر معلوم
 کوفتم اهل مودع معاصی که مراران
 کلاه که عالم کلاه جود و شکر
 اذا عذبت خطابی بقرن اهل تقدر
 مدام ناکی بپندرمانه جبرخ فلک را
 رد و سار و خالی ما از خلوت شادی
 گو که سر کداری تو کشته با ذوق
 ز بهر خم قصده تا حرم منی خوش

خداوند را که بر آید از حق و حق
 که اندر او در چشم شاه شد از حق
 ز بهر آن که حق من بود و حرم من بود

بهر محبت خاغن صفت آدم
 بال زادی عینی سار ساری مردم
 بانیار مطهر باولیا و مکرم
 محبت قصر محبت نور معلوم
 متک حانه که به باب جنة رسوم
 مقرب عن و قرآن بنصل موفق محرم
 بدان رسول که است و خلعت احکم
 بحال و جود ایمان بپرس راه محرم
 بهر من عفت که است کلاه عطا
 با و که نیست که است قبله عالم
 حضرت و که است بپرس و همه ملزم
 بهر یک که است و نه بهر یک که است
 که چه رفت نکرد حضرت تو مکرم
 چراست رفت قادیون من است ملزم
 بهم ذره که است از اصد باکریت ضم
 و آن غلت که است و خطیبت اهل شکر
 که باطل و اکبر حق بشاره و ملزم
 از دشمنان و باستان از شیون و ملزم
 زخم بر جگر او و متک افع و ملزم
 در او و از کشته داغ تو محترم

خداوند را که بر آید از حق و حق
 که اندر او در چشم شاه شد از حق
 ز بهر آن که حق من بود و حرم من بود

صمیم و طبع

دل ز حشر حالش جو خال لور علی چون
 دل مانور عشق و بی مانور دل
 ماست قاصد از من خواشیم و درم
 بود و داغ جان و زو سافه در مان
 و در حق و در داری بی روح سوز
 اذا التنا بالروح و ما فلت تنکل
 به سوز دیده و بدن موافق هم عشق
 اگر چه کشت برینان مشاطس و غم او
 جهان فر تو را است بخت و در دوز
 زنی قی و بخت و ز شکلهای هر دور
 بر روز تا ملاک حق بود سوار اشوب
 بیست اندک آدم رسیده با ذوق
 را خلاص غنا صفت حق بود و مظهر
 ز صفت سرایت مشکی که کلش
 طبع رشع و عالی حسرت لاری بوجده

دور در دینش زلف اوست بر آرد
 بدان دلی که تار و زرد کوه خور
 خوش دارد زار و زوال صبر و آرد
 بر هم اوست مواد و زو سافه در مان
 ز بارش و در داری بی روح سوز
 اذا التنا بالروح و ما فلت تنکل
 کی طبع او نکی را با نیست و فلک
 اید و کلاه بفر شاه و فرام
 که از سیمو و عفتش بود قسم حسام
 زنی قی و مظهر زلف لاری ملزم
 جوشاء هندو که شود با ذوق
 از حد و جود سار حراج و با دود
 زانما الطابع دل عله و تمسج
 بیوی نام جلالت سحر بایه اسلام
 فکر مشرق و اعلا جهان بجا و خرم

سویکند نام ملک الشعر الفخر الدین

در دار ملک جهان روی در کیش و فنا
 دو چهره که در آفتاب آردش نعمت
 هیچ کس را نمی رسد حق و زبده
 ز جارا خانه عصر و ناله عشق مطلب
 بدو که باز شد سرده مراد یکی

جانم در زنده هیچ کوه موی بهما
 وفا عید درین حد و سار به عشق
 که شود ز سار بیکار از عشق و وفا
 بگوهری که در جانی شد ادا
 مستعد اند معزات مسافران صفا

ای که هم ضرورت از حیات خوش
 برخ خاطر من بر سر نای باد برفت
 و عکس چون دم داشت در پیش زلفک
 چشمه ام من و دم بهدی دودلو
 عود است که بدو در خوشه لب
 بخت من رخسار آسمان در دلب
 زرد زوشت سده ام سیر چون پیش دم
 دی جویم جوهری دعد اگر بوم
 زمانه را که چند از رخ با او است
 بصد شاه جهان ناسنامه گفت سرور
 شمع درو خیز و سلیمان قتل
 انصاف کن و اگر حوت و سار و جگر
 محط کن و در کار آخان و صاعقه خم
 جهان خدو صحران بیلان با نطفه ام
 دکان محط است و صفت و دیر
 هزار بار روزی ز بیم انصاف
 خفت بار کهن و صحران طواف کلاست
 شکسته کی ز یک کان با اها بد مذ
 زنی است با که خبر و دست کو
 جان و داری احرای خاک با طرد
 زنی سده بجای بلندی قدرت
 نوی که خفت دم تو ظلم زمره سگان
 عبادت که جو کردون و راج سدا است

گفت زخم یکی با دو کردم بار را
 مع توانم می زند هر دو تا
 سحر می عفت را و نیز عفت بلا
 که بگریم مل این هم نشنیم عفا
 عزیزان کا او را خبر کرد و سفا
 ازان بدو فدا دم خود ردی از بلا
 سه کلمه می شد معجز و زنده جدا
 حیدر دست عار و نیز صبح در سفا
 بلای ازل را به شکایت مرا
 در شکل انک شد من حیدر شاه سرا
 که بود زنده گشت ارد مر سفا
 سکندر زان و حیدر یکن حرف و وفا
 سه مرتبه حجاب کتاب و بر عطا
 ز عفت سفت فلک عدله می بود عذرا
 که سکندر عفت من پیش دست او رجا
 همان بود ملوئی حیدر رجا
 همه کهای این عفت طاق اندر د
 در دست و گزینک بود او است جا
 گفت که جهان چه کاچه طغی
 کی دره رفیع کمان می و خمیان هوا
 کی غبار کل بدو مثل می سد آفتاب
 و بی گشت بروج و طوع زعفر و ذاب
 زین من بعد شد کما و است و زها

نیک دروغ کی حاکم گفت و شاه نیک
 دران عالی الا در سزای فکر و سن
 کاف و ذوق از دیانت تمام دایم بود
 محرم کاری حکم پیش پند کی
 سبب هست که در کمال قدرت
 هزار مهر و زر نمود درش روز
 بدین صوری آبان بکار برد او
 بود موی قاضی القضاة جمع عظم
 بدست و حاکم اخلاص خطبه بجز
 عیار باش سلطان میل و ان کی
 بحر کعبه کنای بکار نظام
 نکل خواهر و برادر بجز
 بی متعلقه داری نداشت متعلقه
 بان عرض کرد و باز به آمد گو
 نیکو کار که با طفل اولن آدم
 بناف ما و با سبب و آب الکلی
 دین حج و احادی حاکم جامع
 معرقم رسالت که و شد از و ساخت
 ز بحر خدمت رکاء شروع است
 صدق و علم محبت بعد از شع
 بنفشه مرد کی با رنگ عجب
 مصروف و محنت بود در حوائ
 بیان شریف و در حوائ

محضر و علم لای و مجمع البحرین
 بعارفان جنیت کون عم برور
 با حال صفت کی چون عود خام سوخته اند
 بر رخ طایفه خاصان خام کاری صبر
 بی نظایه معور و عار حد حرم
 محبت نفس صبر و صول لا افسر
 محبت سحر و صمت اخر و صفت اقام
 بداعگاه عقوبت کرد و بند کال
 بنور عار من و چار درو شاخ درخت
 بقدر و قامت و قطع احسن انوم
 بابر صبر دماغ و در درج دل
 بخوبی ارادت و موعظ علوی فرقت
 بخت تو که صبر در سنگ زینت او
 بشع تو کی جهان را کلاه داری و در
 بماه بال د و ا فاب راه بین
 بلطف طمع من ساز و خست از تاب
 بخود تو کی از دهر من که حوصله بند
 بدو که که کند آسمان زینت و سن
 بعفو تو کی دزد بوی راحت و صفت
 بهرم و ساغر ساقی خام تو کی شد
 بنیاید تو کی از لطف او علاج کند
 بنیر جابر برت برزه کمان سه تی
 بدین خطا کی نه می ده ام به روزه او

بطور و ان انا لله نحد طور سنا
 کاستن شان دهم من خوبش برود
 رفت محوره سینه در وقت ام رضا
 صبر کردن تسلیم و خفگان بلا
 برکن که در عیر و مجید الانص
 خدمت من معراج و در او اذی
 محبت خجل و صفت آسمان و صفت
 طایفه طایفه رحمت کرد و حد جزا
 بر لب برکن و طره شب یار
 به خطه دل و تعلیم آدم الحما
 بطق صفت آورد بنده امعا
 کای چین جنایت و ان محل سخا
 شود جو که کل شکل کند خضر
 بیم اوست هم برنده و چون فنا
 بصبح آینه دار و معصرا مار افسا
 بنقص عقل کم آثار و روح بدین عا
 فراخ دل و وقت کناده کن بوطه
 دروی دی که من بر طریق ریا
 ختم تو کی بود تاب صفت و صفت
 دروین جلوه و ار تو که و به از حورا
 ز ماه دوی زار آفتاب استنفا
 کرویست خرقه نه نوبت آسمان یکنا
 تجلی نذر و عا ح میان خوف درجا

بدر دهم به با آروزی حلاوت تو
 شعور من که با تو که کند دعوی محرو
 خوردم ابر و به و کرد و با تو که کنم
 کاندو طالع و عفتان محضر و ان کنت
 نه کم و نه کدشت در دم هر کی
 حدت من ز صفا عیان و اعلات بود
 و کیندم دوزبان معجوس آن محرو
 من ایام کم حصم و حوائد مر
 شما و شیخانی من اسکل درو
 اگر به خطای کان مباد برفت
 ختم تو کی از و صفت جن ابر و عوس
 جو کل ملج تو که کم صبر یار برین
 کی که پیش تو من هاد و ان محرو
 دم محرو رحمت زبان مرغانست
 اگر نبوت احل جن کم دعوی
 سوز کی صدر ترا زینت و صفت
 این قدر تو که بود که تو کم از صبر و

که حلقای و آوا مباد مع شفا
 صفت با نکل بر ایدر که و صفت صلا
 بذات باک من و غرض عر خدا
 کلاقل امت از انجا کی کرد اندام
 نکرد مع کس از بنده این سخن اصفا
 من از کجا من من ملک رکبا
 که چون غش ربام برون کی ز صفا
 که پیش از در چون می عبا و سنا
 که کی کلاه ترا از کز و غم حفا
 و عفو کی که ز عفو و ز صفا
 عفو و عفو عفتان امان دم ز صفا
 اگر کی که از و صفت معجول خدا
 بکاسه سوز معدوم بر دودا
 تو هم کن که سلمان بوی نایح و لوا
 من است معر من این صفا و غرا
 حریفیت تو انما عوام من بدعا
 که با دوا و صفت من روان و روا

سفر کند نامه و نامک الشیخ الحکیم

رحمة الله علیه

همی کوش من آید ز لفظ عشق دلی
 خلاص شست اسیران عشق و افلاکی
 عجب دلا که و قاسم و صفت دلی

تم مهر اسیرت و دل عشق دلی
 تم فری زو جتم برید و صلاص
 به ملاحت زبک اوس دار خ

چو بادشاه کرمان روزگار تو می
جو شعر نیک بیانی نظرش آید کرد
درین صده اگر عذر عمر خود خواهم
درین جوانی بحال را عی و احطال
بوعمری که من بکاف عنایت تو
مهمت باز می نظرم و بوی اخصیت
هر آنکی که خواهد نوابغای ایر
سود و راحت و نعمت شد جان فایاد

بود و کار و بائی بد که شما اولی
 بخزای بانی و طنوهای محی
 خدای عنود و جرم آر و مانی
 بر آستان سداست و احاطه اعلی
 رخسار دهر رخ من ظلی نیست ظلی
 خیر و بدی و نوز و فتن سازد را محی
 کند ما از تو جهان او هر که محی
 عیب ما از عیوب در آتش بلوی

سَوَدٌ زَامِرٌ لِكُلِّ جَمَاعَةٍ
الْعَرَبِيَّةِ وَرَأْسُ مَكَّةَ

کنا صورتی و لیس منکره و کلاه
خدا ایکان سلاطین محمد و طاهر
ستاره حسن زحل هشتاد و یکمین
بزرگ منف و قدر و بلند منصب جاه
او المظفر محمد شاه من معو
صمان بنکام و فکند و ملک داخلی
شود و بیخ و فوج سوی سار
زمی ضرر و می خود و ز طاهر حسن
طبع است زمانه اعداد کو می بار
و بیست که ماضی است که درخ کی شد
بدان و آن که هر دره و رحمت او
رسمی سوی می سکن معلی رزم

دوست زور اقبال بر عروس جهان
 علاء دیار دس خضر زین دیار
 سهار رخ سهار دل و حلال کمان
 خنجر زانو روی و کابل نام و نشان
 کعبه شامش ز مامه ظاهر عنوان
 امیر ناز و دولت جوی و بخت جوان
 سحر و زکات زمانه زین عیان
 حق شکسته کل فتح و زحار تان
 ز خود دست زین آجران ز احسان
 بخود روغ زین بند، ضعف کمان
 غوغ و روش خون آمار صدر جان
 ماموش از فکر نابد از سر کدبان

بناج تو کی آرو باست حمله حوز
 خطه تو کو القاب قت بائده
 محبت تو که از آن درو درون کنون
 محبت تو که اندک از شو و بسیار
 بعد از تو که در است پیش او مدت
 که حق است کل دوره از آن کان
 مع خود نه فراموش کرد ام نه کفر
 و درین خلایق دس یکسده ام کی پناه
 فلک طرحت ایام روزدن بکشا
 طلائیکانا کد مرخورد جوت آدم
 سنگ کلین درو و حد در رنگار
 دروغ من یک جوت کار ملک جوت
 ام بد خط من اجنه غی دارم
 من اول اکیم آخر بکوه سو کمر
 بخود خوشی سفت بیک اندیش
 خدای عز وجل دانای سلمان سر
 پناه و کردن کوشم بطون خدایت
 اگر نزار بد دل در حق اجنان ما
 و کر پناه روی از و فاجان یا
 ترا عذر سو کردی غیبت و جوی
 نه طبع عالم کوساله بر سید مذ
 جبار کت و توان کوه در و جان
 معیت تا امانی در حد اعلی کرم

نورانی رحمت و دان و صفی خدا را
جو جوح گردان می کرد و در جهان بیکار
فکر و تاسف و خوار گردید و امان
دلیل عمر با خیال کامران نورانی

سخن کند نام و ملک الحکما و الشعل

دری چو در دوس سباز ناگه غدا	ز میانه نام و نام بران نادر عدا
چه باو عاکی ز تو نیست بود ایوا	چه چو باکی ز تو نیست بود ایوا
خبر بر دور عالم کشد کرم از ادا	چه حکمت که خبر لستم طبع و مست
چو حجت که داری ز عالم از ادا	چه عادت که کمر آوری بی منزل
یکی طاعت براری بکند دوا	یکی فروری از قدر نماند تری
کمی ز کاس و زمره تو خنده عدا	کمی ز دست تو خون حکم جزو عاقل
که تا جلوه و موحان در حق بکا	یکی هم کی که ناز عسر فکر تو امر
زمانه بر کافران غافل و دلا	فیده ام کل نماند ز باغ دهر کون
گو خلویت بر چنین بگریم ز ادا	ز مهر حده بکوی بر ملا خلد و خون
که بر جور تو در وی نیست کس دوا	چگونه از دل بدیغم برادر مریدان
مواست چشم سروانک از دهم نوا	دست محنت آمار و جور و حرج فلک
دور در ز زمره مغرب و دهم نوا	مثال عید و خضر از طایر است
طاس بر دور و دور و دور دوا	هم چو بوی که منار طاس چرخ فلک
ستاره بر صفی و دور و دور دوا	چو شکر در کوی شکل اسرار طاعت
خاندان کشید و دار و دار و دوا	ز دور و کار و فاکم طلبی که مرغ و فا
که خاطر بر زمین از دور و دور دوا	ازین بر چو بیست و بیست و بیست
همی که زمین و فلک و دوا	سوز خال و آن بر صبر و عید و دست
که از غلای غریب بود از دور دوا	نظمه گفت برادرش و سنی مشفق

نمود با صحران و بی روا با صحران
و کشتی و کمانی که می او کی حجت
چو اس می معبد و سلطان دلاور
ز سر بر سوز با م عفت بگرد جان
دل جان میان دان محبت ناکام
سوز خواجه سوگند می خور مرا اکنون
اگر دروغ و دروغ آن بگردن من باز
دین حق اگر از مرستی و نادر بیلی
خو طاعت المس و حج با راقم
با عفا داد و بهاد و خدی سینه او
حق کا خرد و زنده و مرید و بر سا
خو طاعت و در دهر و دهر حیات
نور را میراند و بر سا با نغا
حق محمدان و حلقه او با ناس
شکل کردن با یکدیگر دوا لک با ن
ترا و حای عطای و شعرهای کبکی
بیک غرض است از طاعت منیل منیل
هر جامع الی عیش و اندون او
حق حاکم و آن مسافر سورا
خلم و ز برکی و حکمت شعر با ناس
باست خلیف است کور و سکندر لایع
خاک بر و خشت کین شوکت سل
بعلی بر شکر با کین سوره و خون

که و صحران و بی روا با صحران
کی هست او ز تو مشر و محال و عفا
ز سر بر سوز با م عفت بگرد جان
که کین حده و مرید کشت و شایا
کی سوز و زنده و رحول و خال و عفا
سوز کین و عفت با و دین حق آن
هر آن که عفت و در دهر و دهر کما
ز لایع عفت بکاره کین ام و را
دین و کین و عفا و دین ملت کما
حق و حجت عفت که بر سر و عفا
چاکاه کین و دهر و دهر و دهر و دهر
با نگر کردن با نگر و دهر و دهر و دهر
بد و بد و حجت و حجت و دهر و دهر و دهر
دور و دور و حجت و حجت و دهر و دهر
بهر و دهر و حجت و حجت و دهر و دهر
که و دهر و دهر و حجت و حجت و دهر و دهر
نور و دهر و حجت و حجت و دهر و دهر
چاکاه و دهر و حجت و حجت و دهر و دهر
چان حجت و حجت و حجت و دهر و دهر
نشان و حجت و حجت و حجت و دهر و دهر
سور و حجت و حجت و حجت و دهر و دهر
بگردن و حجت و حجت و حجت و دهر و دهر
حجت و حجت و حجت و حجت و دهر و دهر

اغراق کن تا بار من نبارد شک
معمده تا شود روزگار بر یک حال
چو منظر خال بنای نو باد سحر
رسد با دماغی بخت عالم

و کرم باری اصفای مرا بستان
مست تا خود تو به این عالم
چو طایر اکر بنای تو با خا و دان
سوزد خمره غیرت تا خدایان

زمنی فکر و دین و جهان حشر جان
تویی و تو که اگر گوشت عمارت
بی طاعت من برای خدای
شده ام کی تو گوشت نامحار می
آی ارباب ریشای من که به دست
دور ریشک و طوطا زان طوطا
ساز روی من اینی سید من
چه کار ز تو گوشت نامحار می دروغ
و لکن هم محرابی که آید اوست
عم ملک خدای و بنای عالم
بنای عرش کار و من در دست
نعت این عیب و بد عالم کون
باز خدای علی جهان اسطاعت
باز خدای که بر صورت جهان انکاست
بغضت که از چشم عقل سید عالم
فصل عقل و دین و دین و دین
بمردی که بدو شرف قابل است

در این عالم دلت تمام حوائج
دوان من چو دین و جهان کمال
مع دول اصفای از جهان شای
زلف ده حجاب کبریا بستان
مرا و بار دین به دست
چو کل کدو در دین و دین
کار و کار و دین و دین
کی چشم سرخ مانند در عین آن
ماندای بنای معادن و حیوان
چو دین عقل و طاعت و کبریا
بزرگ باده که در نهاد و کبریا
بخاری ترک و دین و دین
کی از من مع جاست و اولش و جان
نمازه از لی کل من علم با فای
و حدیثی که در دین و دین
بدرین که در دین و دین
نمازه از لی که در دین و دین

باز دین که در دین و دین
باز دین که در دین و دین
خط سوز دارد است کلین
باز دین که در دین و دین
بکاف و دین و دین و دین
فصل من و دین و دین
خورشید نور و دین و دین
باز دین که در دین و دین
باز دین که در دین و دین
بست طاعت من و دین و دین
بدره عرش و دین و دین
کی عرش و دین و دین
بغضت که از چشم عقل سید عالم
سازگار مخلصه و دین و دین
که اکتاف و دین و دین
چرخ ماه و دین و دین
خان و دین و دین
که اسرار کلین و دین و دین
سید و دین و دین
زین و دین و دین
که شاد و دین و دین
کی جان و دین و دین
بدره عرش و دین و دین

باز دین که در دین و دین
باز دین که در دین و دین
بدره عرش و دین و دین
کی عرش و دین و دین
بغضت که از چشم عقل سید عالم
سازگار مخلصه و دین و دین
که اکتاف و دین و دین
چرخ ماه و دین و دین
خان و دین و دین
که اسرار کلین و دین و دین
سید و دین و دین
زین و دین و دین
که شاد و دین و دین
کی جان و دین و دین
بدره عرش و دین و دین

شاد کی بخندند معانی	غلبه بکر بار و عمر که کی بخندد
ماه و بزم و اندر و صفت	دو هم بخورداری و دوماه خلیبا
و حال محلیا و روحی بخند	لری روی می نویسه دهدای می
بودند دو جا دوی با بخند	در خلد و زلف و ساه و جوی و نکل
مانده موت سگان گل بر کرد	کنند به ریت مکر انگور بافتا دند
در عالم ز بخند عادی	بر لولوی خوشا و باقوت زدی فعل
فعل و در بخند و جلد	مست و دارند برادر ع و حرمان
عش از صحت دل و بخت	سعی بکر راه و صغر بدش کز دخی
کوک بکر برده چون هم بود	حشم بکر ما و دو چشم بکو کتب
و این کج تراحم معنی بگو	ای کاس تراحم معنی عیان و
از حشر و دلی و جلدی بگو	ناجده هم بهر اندر صفت عفاف
ارد و بخت باج آقا و باج بهر	گرفت شود باز هم در صفت احوار
منور و معالمت مستور و بصر	خسرو حسی شمس معالی کز دخت
چون سنی و سنی و جلدی بگو	شاهای برون و برون و برون و برون
خداوند و راست و بکر و بکر	باد و اعلا و بکر و بکر و بکر
باران شاه و بکر و بکر و بکر	از کوب و بکر و بکر و بکر و بکر
کوبی بکر و بکر و بکر و بکر	هر که کی و بکر و بکر و بکر و بکر
خطا جل و بکر و بکر و بکر	آن بر بکر و بکر و بکر و بکر
چون فاعله و بکر و بکر و بکر	آن فاعله و بکر و بکر و بکر
در بکر و بکر و بکر و بکر	هر چه بکر و بکر و بکر و بکر
چون بکر و بکر و بکر و بکر	ارزان و بکر و بکر و بکر و بکر
در سایه بکر و بکر و بکر	نومد بکر و بکر و بکر و بکر
شربت بکر و بکر و بکر و بکر	آن بکر و بکر و بکر و بکر

خبر

در معرکه کیش تواند و جلدی	باج و جان به باطل و جلدی
کوبند و بکر و بکر و بکر	حسرت از جگر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	انگشت بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	لری و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	از سکر و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	مالک و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	کفر و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	از عو و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	کوبند و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	مست و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	کوبند و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	باوان شود و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	حسرت و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	چون بکر و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	آن بکر و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	و بکر و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	نور و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	به حال و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	فصل و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	ناح و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	نام و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	و بکر و بکر و بکر و بکر
کوبند و بکر و بکر و بکر	حسرت و بکر و بکر و بکر

ملک الحما والشراف الخیر

وای غل زمره و درج در	ایستاد منکند بفرمود
من انوار ام از وصل و چون قلم	وصال کلید در اوست و لیکن
عکس نگار در جوی من بسک	بارت محبت لعل تو آری
کاید هم از به بران سکر	دوست که از سکر و بوسه خواهر
در بای غم موج زندگن بد	ران غیر بر تاب یک اندر کرد
ایس آس افروخته و روی جگر	چون جگر بر درخ از دیده باور
گوشت و سر بر روی چون زبیر	دل گوشت و جگر غم و سر
سمت پر روی و باشد سکر	آلی که جوارح بر رخسار خرم
خوشدلند و جوان بند کمر	دنگه چون دلی نبات و سحر زر
وین سر زنده و شوخ و غیر	فرد اگر حرمت تو غم و غم
اورا خطره و در جلالش خطره	آن سر را که در لعلش است
کاسلام محاذ از درین باغ	ناح علما خیر و قضاء مع اسام
و اکین شرف اهور و کمال	ادکیر استوان در کان جهانت
چون سایه در درونش خرم	خورشید جلال است بحر سوک
هر که در خود کلانال	که باج جلال است با بوز محاسن
چو مالک صاحب در غم و غم	برخ و بند و بند و محاسن او
دو چاه و اوج بر دره	ای تو اوجان بود و حسرت دار
تا و رنگم در کمالش بر سر	روشن شد لایح در جان مرید
نه شور و نه کمر و نه خطره	نه شور و نه کمر و نه خطره
آن که کمالش با ای محاسن	ای که کمالش با ای محاسن

کرم

گر طوف جهان منعت رای و بند
مهر و مهری بر دل احد او بند
وز کینه و نوبت و دشمن بشکاف
آهن بر کار و بند و بای و بند
و درج و دلالت و بر کوه و بند
من بند اگر درج و کوم همه غم
عون لطف و نور و نور و نور
از من بحال بنا حاتم می دار
ارجاه و جلال و درم طبل منارت
با یاد بهاری و در اندر بهار
از رخ صفای جان یاد کی باشد
هر روز و زنجار و زنجار و زنجار

کرم و کرم و کرم و کرم
ران کرمی دارد کرم و کرم
خون و لعل و کرم و کرم
از غیر و لعل و کرم و کرم
اوصاف و در حال کرم و کرم
یک ذره و راجع و کرم و کرم
و حسن و قبول و کرم و کرم
تا دور و کرم و کرم و کرم
میر جانی و کرم و کرم و کرم
بدره و لعل و کرم و کرم
درمان و کرم و کرم و کرم
چو ناله و کرم و کرم و کرم

سلطان الحقیق و کمال البان سنای

وای طر کمان و کرم و کرم	ای چند رمان و کرم و کرم
کرم و کرم و کرم و کرم	جان تو کی باشد و کرم و کرم
مهر کی ملک و کرم و کرم	بر و کرم و کرم و کرم
اناد و کرم و کرم و کرم	نظار و کرم و کرم و کرم
در و کرم و کرم و کرم	نویس و کرم و کرم و کرم
از قلم و کرم و کرم و کرم	آمین و کرم و کرم و کرم
و کرم و کرم و کرم و کرم	بشارت و کرم و کرم و کرم
چشم و کرم و کرم و کرم	و کرم و کرم و کرم و کرم

ای آن رخسار و زلف و برآب
 دیوانه بی ادب در پیش رو
 یازدهم که می نامد آرد در پیش
 اندر لب درویش زلفین و رخ و
 گریه جزئی زلف روی تو در پیش
 سر و کلاه تازه بداند که حسد
 آتش زده در دل عشاق رجایی
 مانند دل بی سبب و آزار است
 ای نفس دل نکند ترا از من احسن
 در زینت و در رنگ کلاه و کمر خشن
 این اشک من رنگ رخ من برای زلف
 جود رخ نمای بر آرازم خرم و آهو
 جان آهو کا جو رنگ تا شکویم
 سلطان به مشرف عمارت آنکو
 سیر فلک ای ملک آرد در سر جوید
 جو کرد ز رایش یکدخ و یکجگر
 در بار که حلم سقاهاست به پیش
 لطفش به سیرت میان خود و جان
 صاحب خیر و عیال است بس دره
 نظاره که روح به دست بیده
 خفته است جو خورشید بر لبه ساقش
 مهر سوخته کند و صد تا سیر که زو
 ای نمک که دولت و مایه زلف

که می

گر رنگ بر دهم تو نیست که ستور
 در آتش به از آتش بر دهم که ستور
 هر چند که بوی زلف بر آید بار
 آنگو که بوی زلف بر آید بار
 این قوت با زلف طغیان است
 آتش از کجی چون ابر عاریت که جو د
 گوارمرد که از آتش تو کبر در
 ای دلف ترا از قبل شده دلفا
 جو قلب تو اندر وطن جویست با
 خود جود تو جوده جویست با
 رخت سلاخی ام تو رخت جو جود
 در کعبه اصفان تو محراب دگر شد
 تا جو بر باد تو داد تو باشد
 امروز در جود در جوی جو جود
 شکایت تو کوئی به در از قلم صبر
 انگشتان آن بود تو جود
 دولت و اندکی کشاید ز سر زور
 کور و ملکه ایوت هم جودی از تو
 در کج که از دمی جا بود است
 خودم فلک اعظم از او جود
 تا نفس که از قبل و بر حکمان
 بر که جاسد و جود خط و بلا
 بر ریش با از آرد عصمت ایزد

که می

چاک درو بادشاه و سادات	الحاک و سادات و بزرگواران
رو بخواهان کی گوید در دو جان	اینان بر از بزرگ کل مان بر

قل الکلام فی سبیل الله

در نایب ازیر الله علی

ای زهاد و سادات و سادات	عذاب تو آورد و قیامت مشا
در من بطور که در اجتهاد است	عاشق از احوال طریقت منظر
در محبت کشی عجز بکران شد	تا دیدم را همچو جهانرا بکدار
که محبت و اوقی که در دولت است	یوسف روز خوش حال تو بود
عنان بر اندر ره امید تو ماند	الذی یفک این فوج بر در
خط تو که دماخ قان و جالب	از اسرار جالب کده میسر
جنم کی بر باد سر سکن زعمی	تا چند بود فیه جو کوک صبر
مجان ز سر غمر و خشکی دید	بهران تو نیست جو نوم تو بود
سرازم کن شیر که بر روز گوشت	با دین سکن در صدر مشر
عالی نقد الماکل او بیک علی انگ	در خانه او مع بگرد بطور
دستور جهان با حق یاد که راست	یوسف بود در جوادین شادر
آن قطعه عالی که طالعش در عمارد	حکام علو اب دواند بفر
بدا شود در زنجیری حقه جوان	که هیچ در زنجیر خلسه بفر
ای کرده بر صفت ترا بر رخ و کلاه	تا در قیامت در صفت بهر
نابست حسنه و زدی کار به با هم	در دین نامد که بود در در
شیر و زان می کرد از جگر خیم	تا هر دو فطره آتش بفر
لگو که مزج تو بر سر زبان را ند	چون هورده اسع حسد بفر
بر خاست با قال و باری که می خد	از جور زمانه بزرگ اهل صبر

بر خیم تو کردی سر ساحت که در زمر	سر تو بر دهنه عزیز و سیر
اندک بر و بر عصر ارحه	دارد تو زبان و چون سیر
تا شکل جاب از مدد را نه ما بد	چون جو که تا در دوزخ می در سیر
در اوج شرف آخر غار تو جان یاد	تو در شکل بند لوزخ می جاب سیر

افضل الشجر املک الحکا اوری

و در مال و ثمر و ثمر

خوشنواهی بعد از جای خوار و	کسی بیای تو در جهان مان کشور
سواد او مثل خون بهر میانیک	حوای و صفت چون نیم جان بود
صاشره و اکش طراوت طوی	مواحد در آتش جلاوت شکر
تا صیرغ سکن عین لولیا	نمکت صفا کس عجز غایه سیر
کار در جلد کاک سیم تر خلیج	سیان رجه ز جویان ماه رخ گشیر
هزار و در و خورشید شکل بر لب	و از صفت که با صند بر سر شیر
بوت انگ بر رخ شرف و در جوشد	بکاه انگ صبرا کدر صبا لشکر
و جان لاله کندای معدن لولو	کار بر و صند و سنان بخت سحر
بیش از لاله و سنان بوت عزم	نشان رخ شود و سنان بخت سحر
بوت شامی این بزان باز دکن	بکامار صحن این در رخ و اختر
بزرگ بلور من جان خلیج و ساح	میان بزه در افغان تو در کل احمر
سنگ بر رخ و با طرف لاله سنان	بنا کس در دفع کوه سنان بخت
سنان لاله و دران دوان صفت بود	زمنای غایه آینه و سنان بخت
بدین لطافت خای من از وای امید	بنا کس که در دفع کوه سنان بخت
تا شام از رخ فلک بود سورا	عزم رخ که بخت بوی در جاد
جان صفت که بود در کس درون	بطور و بلور و بکسلار و لشکر

نور و در حشر اجناس نمودن
 ساربان مع لسان سم اندام
 بان من می کشد که در خط جانک
 ران مثال یعنی یافت راه کاهن ان
 رخ کو ساید هم عبودیت
 سحر کین قلمش من ای کشد
 در موج جوی نیاید یک و کوان
 می بود در فشد شوی در جوت
 نظیف موان بی یافت صورت موح
 جانک عاشق و معشوق در بار کمال
 برسم لبت بالان سحر آینه رنگ
 انگلیخت معول من خوشه رراه
 درین جور که از امان کار من رسید
 فروکشه خجاست عبودیت سسل
 می گرفت بلو غنوج در با غوت
 سر سیک بر کش روی غود روز لغش
 در یک بر رخ خورشید در دودست خشم
 طبعه گفت که عهد و وفا علی حق
 نبود مع کانی مرا که در طشت دار
 تجوی تجوی من و شاخ حرمی سکن
 های مله جی من حوا بالین
 شوال رنگت حشر است و مثال غشت
 کما روی که در دین من بانی خجاست

که در جفته مسا کشد و شسته در
 سوک خور و افکنده با کون معبر
 که در جفته سرور که در من حشر
 که در جفته ساز و کشد صف مهر
 جانک در قریح لا حور دخت در
 که در زبان نکارد هزار گونه مو
 که کل مع و فو لفته در میان شمشیر
 جانک در جفته خواب ز غم بر جاندار
 بدان جفت که می شیل رنگ در ساعن
 یافت من در افشان زمزمه از صبر
 امان زبان مودیت عجب دیکو
 جهان بازی مشغول من مع و مبر
 بر جفت که در لیز ز که سحر خود
 فروکشه عو شاست دین شمشیر
 می جفت بقدرت جفته در صبر
 جانک که در برید و انهای کمر
 کلر می شاخ من کشد و در کمال
 بطره که در صبر و در و در شمشیر
 بر من ناله صوری مع و دودست صبر
 من به رخ دین و جاق من دین سکر
 با بال طلس روی مکر دین کسیر
 رسول کشد سحر است و مثال مشر
 کما روی که در دین من بانی حور

درین در ایست که بیست هشت
 که حاکم علت هزار افلاطون
 ز شکلهای و عا جودان بطلموس
 تو کش که ز فصل و فاصلات بیان
 جوار از کای ماه روی عالمی
 فوار کبر و ز سامان در زکار کرد
 دوا که در دین من برین و دواع
 و لکن جان من کرد در کار جهان
 نصیر ما در جهان در صبر و انصر
 دواع که در دین من رفت جهان
 شکل عارض کار رنگ او می باشد
 غلام دار جو حکام کج فاشد بود
 ملکه جات غنفا دل و کوزن مری
 جوی توام بار یک دمر تراخ کحل
 نگا که عوا در دیوان او مدغم
 جوی دین و دین و در و در کمال
 جوی جوی که جوی در و در و در
 دین و دین و دین و دین و دین
 سر و صورت طایف بقدرت من بود
 حوا را منان در و لفظها و او دکن
 بدان ایست که شاه جهان شرف دهن
 هر دو راه جوار بر زعفران صدق
 بر من مثال و ز یاد زنده شاعری

درین و او را بشی و بیست هشت
 حکم که در دین من و او را سکن
 در حکمات و قافا صورتان و معبر
 جانک که در دین من و او را سکن
 مانده در دین من و او را سکن
 صورتان و دین من و او را سکن
 رضای دین من و او را سکن
 حکم او توان است مع کوه معبر
 معون یاد فلک در دین من و او را سکن
 رسم خاست و دودست او صبر
 در دین من و او را سکن
 سوار که در دین من و او را سکن
 عذاب طاعت عفا شکوه طوطی پیر
 دراز کردن کونا هم میان لاغور
 وقت حله صادر دودست او صبر
 حال بیوت و دین و دین و دین
 کما و او را سکن و او را سکن
 بگوشت حضرت شاه جهان و او را سکن
 نامر شاه و او را سکن
 حوا را عود و دین و دین و دین
 غور و دین و او را سکن و او را سکن
 راز و دین و او را سکن و او را سکن
 بر من مثال و ز یاد زنده شاعری

بادام سکنده و دار و افند سال
 جهان بخواست مراخت سالخورده بود
 زهر طاهر من طوبیله در برسد
 بوز مضاحت شعری که چشم دارد کور
 بدان خدای که در صبح خوش نه است
 سوره علم کی دانا بود گرفت شرف
 مصر عیال میزد که است مسخر
 بغیر ناطقه که راست سیر کردن به
 با سها و جودات اولین ترک
 باغ خا و دیگر و معلول فاروق
 بر زده رستم دستان و عدل و سزوان
 کجول جنش مجسمه من مصحف خد
 نعل کارای جهان شهریار قطعت
 گزین دانه بنیم گیتی بخت سخن
 ز منحل خوشتر دین عمر مرچ می دهم
 آن جهانگدوشی و ناسی نکند
 هزار سال بقا و شاه عالم را
 بر برفت سخن چمن باد شال
 سوز و جوات گران شد و سخن دهر
 بلطف گفت که محبت چگونه می گردد
 نکتت که مکن بزجای و سلسل من
 جواز افروگاه روی سرچ کوی
 و لیک شاه منغ بلاد مشغول است

عمر

مهرت که چون نیست بکام جهان
 بگر فضا بخت را خوا دوست و کت
 ببعثت کفتم طبع من دهر باریت
 بنام دولت بود و شاه بن ملک
 بمرح شاه بخواه این بید و غلام
 بفرمای و بفرمان ملک را بفرست
 بکشته شاه و خدای که چون باقی
 و امن دانه عنبر و پیش چوستان
 زبان مع بود و دوباره در دهان بند
 کشید رخت و افلاک بر نطق عمل
 با حشام و امار بود آنا ذات
 در وصف حلم و باستان من ناصر
 راجع تو بود که شاه ختم بفرست
 شرف بلطف من بود و تواند بک
 دوشاه و زده کی مستند از روح رخت
 گزیده صف دولت خیار ملک و شرف
 مثال ملک است آن منی ملک سلجوق
 بفرست راجع آن گشته زنده سلجوق
 سوز و سوز خورد و جویان اطوف
 سحای او شده ایا بر عدل با قافون
 رفیع ممت او کرده با ساره قمران
 دولت حله نصا در غلاب آن نایح
 معیت در سرف و ملک و دار و نایح

و در

جلایکاما امیر داشت بندگی
یارگاه و هر روز بیشتر کرد
زد خانیست سال و حرج اوی
اگر چنانکه دهنه یار دستوری
بجوی خانه کواید زبان شکر و نسا

کی در تهای و بر سر داری شود سر
کون رسم و سناب می شود بر
رفیع نیست فغان و دام اوی
غلام وارد دهنه بوسه آستانه در
ساز بار خدای کرد و سوره میخوانی

ایضا
الحمد لله رب العالمین

یار شایر جو کرد در بیج راه سفر
زلف آتش دل و سر بر کوه شوره
در آید بده می کشد زلف مشکین
موا دلی زعفران جاش اندر بود
چه گشت گشت نه سو کرد خورد بر سر
خود دلت یک چرخانیده بای
بهانه سفر و عز و رفت آوردن
به وقت رفتن و مقام کردن سیرت
می آیدین غم و بیمار و در دل بکار
و کریم دلت من می خواهی رفت
گجاست مقصود و ناخدا خواهی بماند
جوابی گشت هر در گرفتش گفتم
سفر جزی بودت و آستان خطر
بهر بخشن درون خطره بودم دم
عمر و کار و کل بر نگاه باید کرد
دست فیه این اخرا تان نه معنی

در امداد در آن سر و دلم برید
لج فغان جنگل رخ جو ما من بر
جوشاخ جنگل سیراب در می آید
موانی رود افسوس اندر آب شکر
که مرکز اخط مهر و بر نزار سر
هزار و عده یک وصل نارسده بر
دلت رصیت یاران ملوک گشت مگر
سفر مکن بکشود بر دم چنان غم
ز غم و بیعت و سوگواری و بکار
ازان دیار خرد و مواد ازان لشکر
نکارسم ذکر باری بیکد بکار
کی جان جان و حیران دلی و نور بر
سفر جزانه مالت و او شاد و غم
بیکان پیش درون نه بجا و ذکرها
که اگر گشت زان و انکار مجامع
ز دام غم و آبر روزگار و در روز

منی خاست آن صرور و کاشم خور
نظام سلطنت و صرور و مقام
می بداند که حاضر گشت ملک و قمار
زور گداری کان و روح طاعت اوست
بر خا بل خلیل بوده کوه مسک
جهت او بجا دره ابراهیم
خود بودت خود او شود دریا
رم او خدای سر ره طمع و سن
سازان دلی در جوی او بر غم
جواز او شکر صد او به کوه و کنگر
اما ز راه و شرف سو که با شان نشان
اگر بود عیانت کرد منوره نگاه
شود و در او حال سوره مصر کیا
بایر بین اگر دست خود بجا بد
جودست دو ایام بر ما نه بکشود
مرد و نامر زواران بکار و جاده
مرد و بار ترابری و سن و ستم
عمدیت تو سم روز کلک ستون
کدو سم رضای تو کاه و انبوه
زینجا دانه این سد و سار بلا
بزر سایه عدل و قیامت جود جا
خود را نه خاطر بیوان دیند
اگر خاتم و کافیه بر بحر محمد

که روزگار از او بافت خنجر و خنجر
خدا شای و زبانی و بر بخت سر
همان ظلم کی دین را خدا عادل
مذتوان فلان امارت بر بخت
بر صاحب طبع خنجر و خنجر
مذخ از جوی و رود و خنجر
مذخ و خنجر و خنجر و خنجر
ر عدل او مرد و خنجر و خنجر
نواب کلک و خنجر و خنجر
جوابی که زور و راه او به خنجر
و با خود و خنجر و خنجر
و کور و خنجر و خنجر
شود و خنجر و خنجر
عرفت جگر و ساسن خنجر
کشد ای با من و خنجر
و دود کوهی و خنجر
روز و روز و خنجر
خنجر و خنجر
کدو سم و خنجر
مرد و خنجر
و در ایام و خنجر
روز و خنجر
خوار و خنجر

قسم لطف تو که نگردد با من شو
 حسام مهر تو خضر اجل زند بدو
 نبش که دم مهرت اگر فضا بخزند
 بهج دار و درو ناک بر باد خطاست
 قدر داشت و را خزان رساند تیر
 چه باره نیست یزید در شاه سپهر
 علال نعل و فلک غایت شماره مهر
 یزید از و با نام خاک و جگر برف
 که در کار او طبع جزو بانی حال
 برخیز که او مطیع حیا و دیور
 درخت تعلق سلطان و شکر از خاک
 زر کارا در با دلا خند او ندا
 دشمن خدایت تو عیا کر شمعین
 بران غریبت و اندیشه ام کی تا خند
 خیز بر رخ تو امیر و شاه از دیوان
 ز نظر و نشی بلخ تو اندر او بزم
 نه نظیر بل که از این در جهان بر زنگت
 همیشه ناک بر و بد ز خاک در و سپهر
 علو و رفعت تو بهج و باد و جوهر
 تو بر میان که ملک منه و جو را
 جهان مطیع و ملک تابع و شماره ختم
 در حق حد و نواز و نه بیاح

ای
 ای

دی باور عدل که بر صدر روزگار
 بر عادت از و تان معراج و شرم
 در سر چار باد و در لب نشاطی
 ای جانک دانی ز بار میان ز سر
 درخت و صحرای مانده و در راه عرگاه
 به از شمار جسته و چون شوی سوز
 که طبع از روی دکانش دراز کن
 من و آله و جل جعفر فرو شاد
 تا از کی که در آری می دوید
 تو کمر کردی استظاره کاه عید
 عدا که می شادی چون شکا سکر
 گم گشته چشم من و یوسف
 النصه باز کشم و انداخته زود
 بر عادت که شمع جزو دکن می شد
 درین طر کرد جو که گم کرد
 او در روز عید و تو در شهرت زده
 بر صحنی ایامی ازین و ناخلف
 گم چه گوشت که در حق دست منت
 لیکن بر این صحن درین صحنه مشر
 تو صحنه ای که باید که کرده ام
 کدائی که ز کشته خود قطعه دم
 گم کی این صحنه و بدی و تحت
 پس نفس که می ده به و لا حول

حور و عدا و بنا به کردگار
 با لحن و شاهم از لسان درگاه
 در جهان حور و احقر در جاد طهار
 و ز کاه ملی که و نه سکر یک با حور
 من کاه از و ساد و کاه ای دور
 نه از من حبه و انگلی حیا
 که به از لک عاقل و سر و کلاه
 حقی حور و هم و کتی حور
 گم کی حور و ترا گم کرد
 عدا و در و تان فتنه در اسطفا
 چه شکا سکر که حور و ما نک
 و من و در کنگ و با صکی
 در بار کرد و بار و عدا و با
 آغوش از کرد که صحن و زنگ
 کدائی که است که گم کرد
 فردا زامه که در حور و سپهر
 کرد و کی به حور و کتی و با و ک
 و اگر بر عادت و معن و حور
 حور و شاد و نام و در حور
 گم بود و حور و کتی به حور
 ما به کدائی و معن و حور و با
 ای و حور و حور و حور
 با حور و حور و حور و حور

اعاز در مطلع و آواز سو کشید
 کلاه سبزه را بوی خوش افشاید
 این صاحب کدول و خدای ملک خشان
 ام تو بهیچ میل فلک باعث مسیر
 از من می یافد افلاک طولان عرض
 از سیر کافیه آفاق در سگون
 یکدشمنای حور و زده اند
 بهلوی ملک ستر عدل انگی سر
 جایی سید ناسی که هم خواب این
 از خیال منی چو در و درو
 عدل و ساء بکشید را ز غن
 ناحش و مکن شود آفتاب اگر
 رای تو بر خط فلک شعله ز دست
 حالم و بر خط زمین ساء نکت
 قهر تو که طلا و سوار بکشد شود
 و رگ چشم خلق و بوی شکر در
 حایق از حقیقت باران سخن بود
 که در آواران در با سوار
 این خود صفا نیست مهر آینه عشق نه
 سار زینت دست هر یک که آید بافت
 ای آفتاب طاعت او آفات محمل
 از کشته ها و عدل سیر جلال فیه
 آورد نام بصورت صفین دوزخ بلخ

کل

الکلی چو شربت قدیمی روا بود
 ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
 خاور حکم بر همه کس آسمان صفت
 در بار اگر دست تو بک خاصیت عهد
 باز در جرح و مسر سنا رکات
 با خاف و در قدر و اجرام را مسر
 دست و زارت از تو زبردست آسمان
 بر کمال خدمت تو مولع سحر و شین
 بر جوار سحر تو منو بحال دهر

ایضا

دو سر از در دریا و سر مست و زلال
 بازالت ناله از دلاویز بر سنگ
 جسم بجای میشد و بدو سلام کرد
 کت از کفایت هم و چو کت رسید
 گدس کی حالم از غم تو ناکون شاه
 بدست و طاعت و اقی از دست روز
 می کت و می کت است از خود در کت
 منت حلا برای هم بار یک سر
 الفقه از سخن سخن شکر و کفایت
 افتاد در معانی و شطیح شاعری
 کتا اگر هست و خرام سوال کن
 کتم کی جیت ای کون دور خرام است

مجنون و دوحه و چو کت و ما
 یا چشمم خواجه جان سوز و جفا
 و او در دست چو سنگ شکر و کت
 جود ما ترک و جاکوشت از کت
 لیکن شادی و کت و کت و کت
 آغار و دقت آن کوی و کت
 می و زحمت و طاعت من و اسطا
 دیار و دیار و کت و کت
 کیم این حدیث و کت و کت
 بر در حای مشکل و الفقه و کت
 روی در خط و کت و کت
 کوز و دوحه و کت و کت

کرد و سرشک بود بر رخسار درختان
 اصل وجود است کراخ فرخ او
 گشت آن گشت نه سوزش و نه
 بود و در احد عصمی خبر نداد او
 گشت کی گشت آن جهان که در صی
 زو موج فیه ساکن و او روز روشن
 که در مزاج حرف بخارست با طبعه
 گشت آن کل را به سوزش و غریب
 بود و در احد عصمی کن مکان است
 گشت مقصد او گشت استخوان و عظم
 طبعش ظاهر تواند بود گشت
 برخاسته دوان و فل بر دوش من
 بر داشت کل را غدا و ز فرزند
 و در کار و در کار روز و در کار
 قادر حکم بر حد کن ایان صفت
 جز بر تو دام و دانه ام و ز دیده دگر
 افلاک ابد و طالع و احتراز
 از آن گشت صفت تو بر گشت درخت
 ناست جز و نکند در درو در
 غلی که دکان و سخا که سخا
 هم عقلش ظن و شخصه نه زبان
 در ارا که ز دست تو بکعبه صفت
 مادر همان را و خلاص شد گشت

حکم تو ما بجا داد و ده جاک را اسیر
نه خویش را سبقت امر و ره بود
از خاک زور بازوی اهرت بود تنگ
آفتابی یک پیاده فرو کرد و ز تو
مهر و دوستان را در دل شکنجه کرد
مجنون مورخ را که طاعت تو نیست
هم عهد احتیاط را ز دست در خواست
حدس جوان ازی جام تو افتد
ورنه جوان کمال و کمال عالم است
تا بخت اختیار را اسیر از سر
با داس امر و خون خویش می ریزد
هم قفسه را بدست شکوه و کمال
تو بر سر رفت و اعدا حاکم است

جمع تو به خواب داد دهخدا آن افرا
 نه دهم را سایه قدر تو ره گرا
 بر آن غل جوگه منمست کدغیا
 ملکی وان کردت نه روی یکسوا
 کس در دنیا نودا بر نه ادا
 بر آن کدغیا دلاز بوسه
 سم او به بارگاه تراخ دیوا
 از رخسار عالم خال آفرینگا
 کردی آن پیش زان تو اخصا
 ثابت است اسم را از ایشا
 با دار عمر و چون دوری شما
 هم حرم رخ را ز غل غنم و کوبا
 بود مقام غنم داسار حاکم

ایضاً

یادگیری نیم آورد باز از سوار
این چو سگان بشاد است شایان دروا
که مضطرب از کشتن از باد کوفی نیم
بوی گل از کفن و سوزن سکنج
محوای کشتن بناسد در میان
اراکه شاد و خندان چو اکیدنی
مست از کبیل دست از چرخ حیات
درو سوار است دربان شد از آن کرد

ابووردی علم فرات مالکها
 و از بای امیر کس خوار از رخ
 که موضع کز او در او وارد
 روی از او سر جوشن
 خدا شکی که شایسته ادا
 با او گردانده و چون
 همه کل اوج و جسم و کس
 یی نشان از رخ او

باد خورشید را بر کمال انکار کرده و در	لازمی و در کار اکل عیون و در
باد خورشید عیون و در کمال تمام صبح	توبه کردن و در آری عینا
بر کمال و در فنی صافی ساحل	خلف اندر خط صید جهان غریبا
مجلس عالی علاء الدین کار دست	از رکان بخواه امان در زدها
عالم عالم و در محسود انکار	افکار و در کار و احبار
دست خود آنگاه از دست من بخواه	در جاه اخراجی شکل پدری که عیا
عقل و در دست و بی روح او را در ازل	روح پرور دست کسی نمیدانم
راشکاری بشه کرد دست از برای انکار	در قیامت مع کفر را کار
کسی نبود عالم از برای انکار	چون از دو عالم و در علم و در علم
زبان و در روح و در ای و باکی و نور	گرداورد و در مودت و در انکار
خواستند از علم و در ای و در ای و	بر کی در و در و در و در و در
چون او و در ای و در ای و در ای و	کوه را از خط و در و در و در
ابر و در کی و در ای و در ای و در ای و	نقشه و در ای و در ای و در ای و
ای و در ای و در ای و در ای و در ای و	و در ای و در ای و در ای و در ای و
دارد از لطف و در ای و در ای و در ای و	ابر و در ای و در ای و در ای و در ای و
در راه و در ای و در ای و در ای و در ای و	خون و در ای و در ای و در ای و در ای و
ور کی و در ای و در ای و در ای و در ای و	ای و در ای و در ای و در ای و در ای و
مضامین و در ای و در ای و در ای و در ای و	و در ای و در ای و در ای و در ای و
مرای و در ای و در ای و در ای و در ای و	و در ای و در ای و در ای و در ای و
کر و در ای و در ای و در ای و در ای و	و در ای و در ای و در ای و در ای و
حر و در ای و در ای و در ای و در ای و	و در ای و در ای و در ای و در ای و
حس و در ای و در ای و در ای و در ای و	و در ای و در ای و در ای و در ای و
ماده و در ای و در ای و در ای و در ای و	و در ای و در ای و در ای و در ای و

مرد و در ای و در ای و در ای و در ای و	مرد و در ای و در ای و در ای و در ای و
یا و در ای و در ای و در ای و در ای و	یا و در ای و در ای و در ای و در ای و
کوه و در ای و در ای و در ای و در ای و	کوه و در ای و در ای و در ای و در ای و
کرد و در ای و در ای و در ای و در ای و	کرد و در ای و در ای و در ای و در ای و
طاعت و در ای و در ای و در ای و در ای و	طاعت و در ای و در ای و در ای و در ای و
نمک و در ای و در ای و در ای و در ای و	نمک و در ای و در ای و در ای و در ای و
نیم و در ای و در ای و در ای و در ای و	نیم و در ای و در ای و در ای و در ای و
سینه و در ای و در ای و در ای و در ای و	سینه و در ای و در ای و در ای و در ای و
کار و در ای و در ای و در ای و در ای و	کار و در ای و در ای و در ای و در ای و

ملک الشعراء و الحكماء ان فی المروءی

و در ای و در ای و در ای و در ای و

باز و در ای و در ای و در ای و در ای و	باز و در ای و در ای و در ای و در ای و
کاه و در ای و در ای و در ای و در ای و	کاه و در ای و در ای و در ای و در ای و
غیر و در ای و در ای و در ای و در ای و	غیر و در ای و در ای و در ای و در ای و
دست و در ای و در ای و در ای و در ای و	دست و در ای و در ای و در ای و در ای و
ذره و در ای و در ای و در ای و در ای و	ذره و در ای و در ای و در ای و در ای و
شکر و در ای و در ای و در ای و در ای و	شکر و در ای و در ای و در ای و در ای و
ارد و در ای و در ای و در ای و در ای و	ارد و در ای و در ای و در ای و در ای و
چون و در ای و در ای و در ای و در ای و	چون و در ای و در ای و در ای و در ای و
ار و در ای و در ای و در ای و در ای و	ار و در ای و در ای و در ای و در ای و
آرد و در ای و در ای و در ای و در ای و	آرد و در ای و در ای و در ای و در ای و
کر و در ای و در ای و در ای و در ای و	کر و در ای و در ای و در ای و در ای و

[illegible]

دیدی با فرجیال الله می خد و داد و
درسی و کتب مع زانوا و
چون که در وقت من اندر داد و
ناخران عند لول و
بازدی با صبا مع شکست و

آستان گون خطه پسندان جوامه آمل
خارج حرم و کسب در حرمه آمل
حرم دران و سنی آمل کرد جان و دل
چون این دران سخن آمل حرم دران
تا نمود او باران و باران از روی آب
تا کمان آمل آمل او کرد و در یک دل
چون مردان آمل دران آمل در یک
هر کمان آمل دران آمل در یک
سنگ آمل دران آمل در یک
در یک آمل دران آمل در یک
کوهری آمل دران آمل در یک
آمل دران آمل دران آمل در یک
آمل دران آمل دران آمل در یک
آمل دران آمل دران آمل در یک
آمل دران آمل دران آمل در یک
آمل دران آمل دران آمل در یک

ن مهر خورشید از بزم خنده زاده ز محو کا
 ن ناز و لب عید ز بزم خنده زاده ز محو کا
 ن کان کی انگور دل و دایه از انوشا
 ن نازبان پر زده ز لولو لولو نازبان
 ن چشم من خورشیدان دایه از انوشا
 ن کان ککازن ز بزم خنده زاده ز محو کا
 ن دل و دایه ز بزم خنده زاده ز محو کا
 ن بانکه از بزم خنده زاده ز محو کا
 ن در حریف ز بزم خنده زاده ز محو کا
 ن راجه سوخته و سوخته از بزم خنده
 ن سوخته و سوخته از بزم خنده زاده ز محو کا
 ن خراج و دایه از بزم خنده زاده ز محو کا
 ن وز عشق من خورشید از بزم خنده زاده ز محو کا
 ن ارغوان ناز و دایه از بزم خنده زاده ز محو کا
 ن ارغوان از بزم خنده زاده ز محو کا
 ن باده از بزم خنده زاده ز محو کا

همه ساقی خان در عسکر او سید الشهدا
حاج مراد کن جردگان با فوسل و
نیست ماه و مهر و سکر و بار و زاری می
ماه را و سکر را و مهر را هر که که دید
در خزان گذر باغ و درخت و در آن سکر
ایستی از در و دهانی نوروزی کون
بهار کن و کعبه بوشان را و باغ
قربان بر باران و سکر کن و صف کن
سکر بر و دست با ناز کند و بر دست
حاجان او سید انور هوای جرد جرد
است و ای تمام بر سر باغ درخت
چون نوروز چها همه بازان و چست
لیکن کوی همان گذر باغ چست
طوطیان از در و دگر و بار و سکر
طاسان در کان بر یک سحر و سکر
ان چار و سکر علی حال درین
سکر سکر شاه رفاد درین جرد کن او سکر
سکران کر سات علو در و دگر غنم
از کان و چر و چر و چر و چر و چر
غنم مازند ان کوی ارس سکر
نوروزی در سکر و سکر و سکر
چند و در ارس سکر و سکر و سکر

[illegible]

با تبار آسمان در جا جاویزی برکت
 طبع معاطس دارد رخ و گوشت اسب
 صد هزاران آفتاب خورشید در یک ساط
 صورتی در آید و اندامان یک یکی
 آسمان چو اندک باطن ای غنی صفت
 جان فرزند بر اندیشی پیش از بودن
 گزینی مهر خود و نوا اگر گزینی نیست
 گوشتی حاجت خور کی امیر اسیر تو
 در کمال و بیادای عجب هر کس غلط
 جزخ و دریا در نواز نیست صفت
 کلام از قدر و قدر شد این خبری قضا
 از بی کمال که در پیش بسا بدست تو
 گزینی که در کمال و تو را من و خدایک
 به کمال از جهای خورشید است ای کمال
 آن به او شهر با کمال در پیش تو
 نارا و فرزند من ز من که در صبر
 ملک را بدست شاه قاسم دلا در عتد

کاسه که دست حاکم را می آید
 بر دست لکله انداخته برکت تو
 صد هزاران آفتاب خورشید در یک ساط
 گزینی که در آید و اندامان یک یکی
 آسمان چو اندک باطن ای غنی صفت
 جان فرزند بر اندیشی پیش از بودن
 گزینی مهر خود و نوا اگر گزینی نیست
 گوشتی حاجت خور کی امیر اسیر تو
 در کمال و بیادای عجب هر کس غلط
 جزخ و دریا در نواز نیست صفت
 کلام از قدر و قدر شد این خبری قضا
 از بی کمال که در پیش بسا بدست تو
 گزینی که در کمال و تو را من و خدایک
 به کمال از جهای خورشید است ای کمال
 آن به او شهر با کمال در پیش تو
 نارا و فرزند من ز من که در صبر
 ملک را بدست شاه قاسم دلا در عتد

ملک المحققین الکرام فی الامری
 بسم الله الرحمن الرحیم

ماه من با جان و کمر در سحر دار دغان
 آفرینش از مراد با دج اود و صبر

ترک من تاراج اسیر و دغان
 جان که در دایره از دستان در دغان

با خط

تا خط در کار نام و نقطه شکر کین
 دارم از شکر که هسته دریا در کار
 از نوع و سر که هم من شکر
 بار می را در نور و بر باد اندر شکر
 از برورد گزینی از دامن لعل شکر
 با انتقام جمع او با تو نیست صبر
 صورت صفتش بی نام کی از صبر
 عکس در آینه شکر می که در صبر
 یاد و صفتش در صبر من توانی گزینی
 می را بر زمره شکر لایه شکاف صبر
 از در خون و در صفت در دامن شکر
 از در خون و در صفت در دامن شکر
 زینت اندام و طبع و در صفت شکر
 یک جهان جلوه در صبر می که در صبر
 دارم در صبر منظر جام کین شکر
 آسمان از دامن لعل شکر کین
 حاجت بی وقار صبر کین
 در و در صبر کین در دامن شکر
 اگر صبر کین در دامن شکر
 ملک از شکر صبر کین
 از صبر کین در دامن شکر
 بهر ملک کین در دامن شکر
 انعام و صبر کین در دامن شکر

دان رخ و کین در دامن شکر
 دارم از شکر که هسته دریا در کار
 می که در دامن شکر کین
 خورشید از دامن شکر کین
 بقدر کین از دامن شکر کین
 بهر دامن لاله رخ و کین
 با شکر کین در دامن شکر
 بهر دامن لاله رخ و کین
 کین در دامن شکر کین
 نارا و فرزند من ز من که در صبر
 ملک را بدست شاه قاسم دلا در عتد
 از بی کمال که در پیش بسا بدست تو
 گزینی که در کمال و تو را من و خدایک
 به کمال از جهای خورشید است ای کمال
 آن به او شهر با کمال در پیش تو
 نارا و فرزند من ز من که در صبر
 ملک را بدست شاه قاسم دلا در عتد

نام اعظم اسلام عزرا و دین	در سابقه ایاد منور است
روان دانش و ترک فضل و عالم علم	و عود و عود و حار و عود و عود
هم احشام ضلالت هم انعام ملوک	هم اذان عالی هم اسکن حلال
معانی صورت و عیان جان با سخاوت	مرد و فلک ملک و دین با سخاوت
جهان سرایان کرد و ارجا دهد	سکوه حضرت او ابر و صرح
خدا کند از کون عالم ارفکند	حای عاقلش و سحر سایه
علا و نعم صدر شرح بر در او	که در حق و جرح و بد و صفا
مرد و یار او یار سایه کف او	کی بر ترست زادران کمال
ابا رسد بجای یک و یک خامه	کجاست سخن وین از دمع
نویز که ذات ترا چشم روزگار بدید	عج و به نظر و در جرح و دین
فروع اعظم مکن بفات حیرت	بر امان علو از سر و عین
جوابه اقلیدار دشت سر و دین	عمر و عود و ادراک و راطه
بسم لطف و کرمی بر رسا و ورد	جهان بد و لطف و عین
فشان حسه اعلی دهد ز فضل ریح	یان معنی کد را با دشمن
سور مهر تو کسوی چرخان کرد	گیتی باشد از یگانگی و عین
جای لوگو خا به از دجان صدف	جای حق و حاکم از عود و عین
باعت آن کف دولت وین بسود	جاست فلک و عین مخالف
دهد حکم تو کوراست روزگار طبل	کند صد و کوراست کانی
بشار صورت و قدر و معنی بطن	سان خلیه ابال و کعبه آما
ملطن جو و احیات و رحمت نو	که در روز و عین و صبح عاقل
کی نام و قوا نشانی کند بود	بزد و ارج و جرح و ارجا
عز و طبع و از در جرح و طبع	ارکان روح و از ادب و عود
گو در ارض طاهر تا در آب صبر	انجمن معانی در از آن

معمنه نانی بود زبان سرور و عود	در شام طایفی نام رستم
ترا و خیم ترا با از لایم شمشیر	بقا و صحت و دولای و کنگر
میان حشمت و ایشا زوال و فنا	ما از دولای و ایشا زوال
کی کر عطا و نوصد حاتم اسکا	که بکریام تو صدر و عود
و لطف و عفت و نیک و نعم و عجم	را و نیمی و ما در شیره و عود
ناله و عود و جهان و عود و عود	کز عود و عود و عود و عود

امیر حکیم از ریحی المردی و فرایند

در نور و عود و عود و عود	زین رفته و عود و عود
فروع جن و عود و عود و عود	بیک ز نوله اندر و عود و عود
در و عود و عود و عود و عود	جوان روح و عود و عود و عود
روح و عود و عود و عود و عود	جوان روح و عود و عود و عود
ز عود و عود و عود و عود و عود	ز لاله و عود و عود و عود و عود
ز عود و عود و عود و عود و عود	می کند و عود و عود و عود و عود
طیور و عود و عود و عود و عود	سری و عود و عود و عود و عود
ز نور و عود و عود و عود و عود	شیره و عود و عود و عود و عود
جوان و عود و عود و عود و عود	رحمت شاه و عود و عود و عود و عود
خان و عود و عود و عود و عود	ستود و عود و عود و عود و عود
کرده و عود و عود و عود و عود	خدا و عود و عود و عود و عود
طیور و عود و عود و عود و عود	جوان و عود و عود و عود و عود
ز عود و عود و عود و عود و عود	می کند و عود و عود و عود و عود
ز عود و عود و عود و عود و عود	بود و عود و عود و عود و عود

معنی تاسود عود در جان نکل	معنی تاسود عود در جان نکل
بکار آبی چنین بین مخالف را	بکار آبی چنین بین مخالف را
نابین و آتش کز نه جان عداو	نابین و آتش کز نه جان عداو

انسان الشعر ابو القحز الزنی

بود در جوان کرد بدلیه جوانها	ایام و اندیش ترا در میان
عمر آید زین فصل بر آید فلک کار	چون طبع جوانان چنان در میان
کشیح جوان بود زینا موی بی برگ	از برگ و آوازه ها شایع و آن
انواع نبات که چون بوی درخت	از حیث بسیار محذره گران
موی آید طبع نه در میان دانه	در حال می می نگردد در میان
بگرفت سگ و بچین بر کز ریاغ	چون آنکه سبزه که از راه کشت
آن چشم کلین که می باز بر بار	از حده در دیده و در میان
دان ناله ای از حوض کشت حسود	آورد برون را زان کام زبان
شاهنشاه عالم کی بودت بجالم	عالم نزد عادل تر از دانش جهان
محمود جهانگیر که بدست جهان دار	در ناحیه دولت که علم قرائت
چون بر می آید شود کردن ایام	تا بازوی عدلش بزم آواکان
ساک کندی طبع هوا باد نکاستن	که در حرکت محضی در میان
چنانکه در و سنا ترا از کاه سوار	یک نفر در سازه بقا در میان
نقطه ای او عقاب نام بر باد عین	تا جلوت او عقاب بدست میان
دوری که امان است شود در طلب عمر	وقتی که اجل شد در میان
کند زین روی دیوان و سواران	کودکی عدل که در میان
گاه این حکم کشت بود با نیت نمودن	گاه از سفر یا ز خود یاد خوان

المیس

المیس که می آید دارد بگفت سر	چون می آید بگفت کز زکا
از معنی او می آید گفت ا و	آهسته چون بر علم شیر و سا
سماره جهان را معنی یاد و نگه مان	از دل پائیده و در میان
تا آنکه در آن قبله بفت و سازند	چون در که او قبله سازد آنرا

افضل الشعر املا الحکا انورین فواید

باران چه جوانی و حالست جهان	وین حال که نوگفت زین آوازه
مقدار آید از روز و فزون بود در آید	تا فتنه می آید در آید و آید
هم صبر و دلور در فزون و فزون	سم فاحشه بگفتاد و فتنه زبا
در باغ چین فاسن کل کشتی طبل	آن روز که آوازه فکند در خا
اکون من باغ گرفت فضا	آری در کسب بکسر فضا
باید ز باغ می کشم برون دم	زان حال می کشم برون دم
آهوی سر بر سر می بماند بدست	کز حال چنان است و بدست
کرامت بدست صابران را چنان	از کد چنان که در آید و آید
خوشترین ز نظر کشتن را در کشت	تا حال می کشد در آید و آید
محمود فرید کد نام و فضا	در سایه او روز کون نام و فضا
با دام دو مغرب که از خور لباس	با داد از بشو و سر و پای فضا
لا اسیر و فزون را کف کوه	چون رسم بستان بزم آورد کاه
که نصیحت کافور زبان کرد کمر سوز	بسی که صحت و آوازه زبا
از غایتی که خواست غایت	که خاصیت او در طبع دخت
کز نایب او بدست باک سوز	چون چنان باز بدست سلا
در آید در در آنکی طفل سگرفت	باران سوزی بر آید کاه و فضا

بودان تو در دینش هر که د	از مرتبه دانست در آن بنده گریست
تا معجزه خرم در دینش عطا	تا صبح گمان که کند روی صفت را
در هر چه بود در دینش عطا	این با که وقت گمان و شهنی باز
بار خنک در این ناخدا	شمارا که دانست جان در بدون ملک

تلاک کمال الشیخ محمد الجرجانی
منزله بر کافه صفی

وای چه درد قامتی سو و و	ای داده خلوت است و یونیا ترا
و در چرخ هم بر زده اطراف جا	ز کمان دو چشم تو کی مسان خرابند
تا کین کشند را بوی کما	تا کین کشند را بوی کما
خدا را بخدی بفراترا	یکبار حال عرب از روی تو دیدی
زلف تو دل بر دور بر چرخا	در سلسله عنقه کشد یکبار
عطار بصیرا کند رخت کا	گر باد بهار آورد از لبت تو بوی
چون کلر لطافت سکر خنده جا	سازد جگر خنده دهن تا تو کشادی
فی دوش در دین کشد حال را	عقل از حوسر یاد عالمی خات شد
تا دمع کشد بر لب چون خفقا	جان را در لعل لبان راحت مفرج
تا راه خاتم لعل تو رسا	سکینه بود بعد جان است برین تو رسا
است که ز دل فاس ختم را زجا	کدام که سوختن تو سودا بر تو کشادی
وز کبر سویی که بود سحر فلا	بیجا کهم از محو تو در کوی تو خوابا
بود از زردی دلم این بار ک	بر گردن جام عمر جهان تو بارب
چون لعل تو در دین حلا و دریا	تا از صدف طبع وضع کفر از در
که مروت او غریب عقل و و	چند دین نهره دین اعظم اناک
در کمال سحر مانتی غلش عرا	بر اوج محبت آنکس محبت شد

وای از دور فلک مع و و	ان لیسو و معالی که ندرست
بر باد دمد در دینش حاصل کما	ای ملک که را در دینش حاصل کما
تا معجزه خرم در دینش عطا	تا معجزه خرم در دینش عطا
در هر چه بود در دینش عطا	در هر چه بود در دینش عطا
تا کین کشند را بوی کما	تا کین کشند را بوی کما
خدا را بخدی بفراترا	خدا را بخدی بفراترا
زلف تو دل بر دور بر چرخا	زلف تو دل بر دور بر چرخا
عطار بصیرا کند رخت کا	عطار بصیرا کند رخت کا
چون کلر لطافت سکر خنده جا	چون کلر لطافت سکر خنده جا
فی دوش در دین کشد حال را	فی دوش در دین کشد حال را
تا دمع کشد بر لب چون خفقا	تا دمع کشد بر لب چون خفقا
تا راه خاتم لعل تو رسا	تا راه خاتم لعل تو رسا
است که ز دل فاس ختم را زجا	است که ز دل فاس ختم را زجا
وز کبر سویی که بود سحر فلا	وز کبر سویی که بود سحر فلا
بود از زردی دلم این بار ک	بود از زردی دلم این بار ک
چون لعل تو در دین حلا و دریا	چون لعل تو در دین حلا و دریا
که مروت او غریب عقل و و	که مروت او غریب عقل و و
در کمال سحر مانتی غلش عرا	در کمال سحر مانتی غلش عرا

در مدح قوی در جز انواع محامد	دشمن که جوانی جز آنکه ام
بگذشته از آن ماهی که به باروان حاد	در سر او صاف معاش با
ای همچو فلک برت و سبانت همه مجور	ناید که ساند چهره بری سا
جاوید با ناد جلالت تو کی خیر است	از دانت شرفت نوزد بر تو اورما

افزاید

ای درد باغ عقل که از مزاج می	ارد بهشت شایخ تو بر دم خودت
تا تو سخن نکتی معلوم ما شد	کان قول باطلت معدوم نیست
دل نمی و لیک ز ادان دیده ای	بجنون صفت باد و عشان می می
باردگر زنده خودی این دل صفت	در دشت واهی زلفی اما دای می
آنها کی چشم و زلف بر با خلق می کند	هر کس نکرد لشکر سانی و بی می
شاد و می که لعان تو یک بوسه و عذر دلی	ظلم تو اگر آن بود بافت بر می
گفتی چرخ بجز مرا صدف و هنوز	که شطیط و داد که من بین جن می
از کبر و ناد روی مگردان ز دستان	لقمان بگاه بند چرخ گفت با می
با عقل جان فرای تو کفتم که عقل من	بودی چنان طافت تدو از نه عشق می
گذا گدا هم عقل را در اوج افراست	جور جز از بصره معنی بجا و می
با د صاب صورت نصیب را گفت	خرای گرفته روی کل از شایخ تو می
گفت از شمع صبح چمن نازه روی خیز	تا باغ عجز ناز که از شمع می
عبرت و تو عمار و خد و اندام امیر	هفت المزام قدر طالع العجز شای می
کز شیون کل ز باده عناق می زند	تو کار می زاده و عادل بلا می
قانون عدل رخ علی که علو قدر	بر روی طاه نعل بندش کشد گد
عدلش طلاله صبر کی شد ملک مستقیم	رسم به کشید کی خاور ما می
ای خال در کش بود بر معبر	تا ناه با د شایخ خسرو بود گد

ای کس است از صبر و فضل تو	ایماننا عاقلان و اطهر اول عقلی
ما ذر با اخلق تو در دست مگر زد	آن حیات صبح زنده در لعاب می
درد می و نقص عطاء و حق رسد	جور حق تو رسول مگر برنگ می
در عتوه شکوه تو کم شد و سوار غلم	زان میان که محو کرد در آفتاب می
در باب عکس و در فی الزکات است	لطف با صبر و صابیت منک می
کوان و آستان و هندوی مناس	بدرام در رکاب تو ترکست نیک می
معنی اقله صفت تو از سا	آری چنان حرج منزه بود ز گد
از جد و حاتم طای بی تمام نیک	مشهور گد در همه عالم احسن می
چون پیش کرد با د صابیت عراک	و ادب و کی قصه حاتم کسب طمی
سزاده ملک بر محمد عاقل می	زان سان که از لوی محمد می لوی
مفسر از بر در دهره عطا تو می جانک	فان به دولت عایت صفوت از صفی
از لسی قامت عکس محمد می	جور در واد طره جوان ندید می
روزی که بر سبل ما شای می سرور	دیای قطب ایل و مارک جدی
خوبه و در مره شرف آورد گفت حد	سزده لغت و رحمت من انشی
باری که کی کثرت نور چشم من	چون پیشگاه ملک نور باخا قزی
بزرگ جبر خورشید کرد با اول	عدلت جوان بدید جسد بد گد می
آمد جد پیش و در خاک ره فتاد	کای من غلام ناز و جور ملک دطعی
در ماله اشجار و سحاره جاسد است	در زبیر و راجاده چون جز صفتی
از خلق تو هم سامان جان و بند	کز لطف جوت سال می شد حواری
در ساء و کیک زان انعام کرد	در نوبت تو کینه داشت کشد می
داند ز بر کان بیامان کی بیوفای	چون میم بار می ز با واد می
بر دست و دگر از دهره شد حرام	زان در جلالت که بر دست بود می
نار و بصره معنی با اورند است	تا در عزت معنی می شد است

حکم بود در عرب و در عجم روان
عبدت بخت مادر کی از عدل و حق

فلک الکامل فی الدین الطیبی
فردا کی بر خیزد از خاک

خدا ای گفته روی کل از غار منور
دایر گشای حضرت سلطان کل و وار
این دلی که در طوطی رنگارنگ
لعل لعل که در طوطی باغ عارض
از یک پردگی زهت زینهار نو کرد
کل باره محبوب زخم بشر فیه نیست
از یک سیه دل چاد سوال حسن
عدل خدا کان وزارت جهان کرم
فرخنده صدر دلی جز انکه در دست
عادل نظام مکر محمد کای است او
چون روزگار که ساحت بدو سپرد
عدو به اسارت رای رفیع او
آن در کار داشت مهابت و شاکت او
که صبح خیز که در پیش پیر بود
طبعش پاک که به سیم و در مرعاه
جایی که خال بر پیش خویش کار آورد
انگشت نو نوا به آفتاب دید
ای چرخ یعنی پاک جوان سبزه

بزم

سزایست چگونه ستایم عجب را
که صبر و ایثار و ایثار و ایثار
خون سیده از نو انوار الطاف و لطف
ازین پس چون باغ و کبک می زد کرم
بالا در حیات بود اعتدال طبع
دل مبارک یک سیه سعادست

کس که پیش خنده کوه و حیات می
داند و در صومع هدایت زاده می
خوب شد و از کرم مثال سبزه دل
تا حشر و صدولان جن می زد کرم
با دار سیده صحت جلال و جلال
آورد در سیه جهان آفتاب و جلال

ایضا

خود که در منور کوه و رزق
لشکر و دم از در مروی همان کرم
از دهن آسمان حشر و خورشید
چرخ سزایست که در نظر آفتاب
جامه غافلین را نام بدانی که حشر
عقل نقیصه در باغ گردن آسوی دل
ای دلبری صورت زیبای
خنده زبان چک و آسوی طلسان غلام
لشکر و دستان مداد که مور و مرغی
در پیش چرخ چو کمانت علوی
بار خیمه که در دهن کشای عمار
کلین غلام ملک در صف دستان کشید
بر رخ و کافیه خرد خانی بر خاک
کست باغ ای غمی شناسی که حشر
کلین از چو لک زرد و رهاوی گرفت

خبر در اندود و در خور و در حیا
زود طوطی لشکر رسیده کما
در در حیا ریز باد و کوه و عیار
ز رطلی است باز سبزه کوه و عیار
آینه روی هم صفت و رنگ خا
ازین عیارش در رزق و در رزق
آینه صورت محمود پیش در روزگار
تا کی خبر می دهی از رخ حکایت کما
لا اله الا الله و در در کما
این جمع عرب و در در کما
چو کمانت کلاه و در در کما
خویشیای دل بر سر و سر خا
از دایره شد بر سر عالم سا
دلبر شاد قد شاد و در در کما
دره چرا حال و دانه و در کما

ناله کشای پسر طیاران شرکی صبح
 بلبلان میشد که قدح لعل شک
 روح گرم صدرن غمصری و شرم
 آصف خورشیدرای حاتم دریا مین
 برد زبانه ای بسوی خط آورد آمد
 ب
 از شور و بر و دست و موهر
 از سکه ختم او کرد صکای ملک
 صیقلان کرد او با ز صبا راه خواند
 گریه خون عرو حامه او فتنه شد
 این خورشید در داخله از آن شیر کرد
 لی ملک عشق که پیش کف را داد
 ای عزیز و انوش رسته ز فیل جانت
 بافته از جوین خاتم نصرت میکن
 کبد بلور می مبر سر مال افکند
 که عیض کنت با د صبا بگذرد
 رای تو چون آفتاب از منی مهر عدوت
 حادثه با جوخ و آریفت رند مری
 ساحت و جده را در گردان از فلک
 ناطقه خوش برای عاجز روح نوشد

این

صبح خوروی تو که در بر دریا خنیا
 غم زدگان با جوخ خوری تازه

آتش

آتش خورشید زده پیش آید کز است
 اوهی خورشیدین کرد عارضت
 تانی سحر کله طره نکودی همان
 موم آید پیش رخ تعب در لعل است
 زو سوسل طره راه دماغ آن زن
 لعل آن جهان فکند یک در عک در روح
 از فی و صلی و عیصر و کم کرده است
 او صیقلی کباب در دل ماه افکند
 لعل نازی که دست حفا و کشا
 تانی در افتد خود باز بودای تو
 سکه دهاق دیک غام آن آداه
 کبد بلور می از خط میکن و
 چشم جوهری سکه دیک میکند
 خط سحر و جادو محض خورشید
 با کبد آسمان سر خط محض
 سلسله طاقان شان صدره دی آگوست
 قلم در دستانم قادر در کردن قیام
 کرسی بالادود بی خوش چلن او
 خاک عطی می نوبت و فلک را سخی
 در غم با جوین پیش کف را داد او
 حاسر ز کور شعل بسلامت برد
 صورت فرمان ارباب و کز ادب و جود
 در جو کم کاست انور هست او

گوید در این روح بقدر توانی
 تیغ بخت کن در سب زنده
 از تیغ سبک عارض رود آنکه
 پیش پیش بر جان تیغ صبا صبح
 با کبد عقل پیش رخ دج حفا
 و در دیوان بجا باد عیصر و جود
 همچو کور در دیر همچو دفا نکل
 از کال شار و برندی خار خا
 عقل فلان و کز دشت ز روزگار
 بر خور افکند سلسله مستحبا
 کز تیغ او کرد با دقش کی اختا
 دایره خواهر کبد بلور و لعل را
 از طرفی بعین سحر سکر ترا
 لب لعل تو جفت عهد وفا است
 صورت در لعل برودن لعل
 همچو قضا کایان همچو نور کامکا
 متصل غلام طناع مدال کایان وفا
 سدره یار دیک سوسن آرا دبا
 کرد یک پیش دولت او صوا
 لای غمائی ندفار مراند کسبا
 کز کور و ارک در از دل آتش حفا
 حاسر و زلام شعله لعل غما
 هفت بقدر کف بر تراش و غما

تا سه ماه راجح رفتی کند

مهر ازین کنه تیغ زبانی آرد کی

ایضاً

تو کی بکام تو شد ملک دلبری	عاری کلگون مدارد زره غبری
ارمه بشکون زاریده یکهو فکن	تا کی زشتی پلورده کند مشیری
بوکی ز باغ رفت دیده من بر خورد	پیش از طرف گل پره پروان آوری
تا کی ز عالیت گریه گهر بوسه	نقد روان می دم گوید دل پوسری
ای صغی که فانیان می کشد	پیش رخ روروش عاشره جاگری
سوسن ازاد راجح زبان بند کرد	تا کند خامه وار و صفحت سر سری
آتش زلی شکار سجده لعل و	قتل زدی در کار بردر سغیری
از دهنت چون قضا طعمه آفت ساخت	کشت بران اشک لعل دیده را انگیزی
عش خوش روزگار در دل با دام کند	چون زحمت شد بدید چشم خوش عهبری
چشمی بگلزار بافتد چشم تو	قافله خنده را سوی جهان رهبری
کینه می جوخ دار تیغ ستم راز دست	برد غور شد با تو کنم داور کی
ذات که مزاج دین انک از زنده شد	دست و دل مدی جان دین سوری
خسرو آل حسن انک بدو خسر کرد	هم نیا جدی هم کور جدی
دولت او کو دگر گشت بقامت بلند	کوفی او می کند طغی از لال ماذری
که کرد خویشتن عرصه کند رای او	چرخ رند بر زمین آینه خاوری
گلکسان فعل و جمله سوی منه برد	اشک دین که تیغ بر رخ نیلور کی
چون وی چرخ کشید ز نکه کد پروان	ابرو سیمه را گشت تا دوزخ کوی
چرخ بی خود کرد تا جانفش رسید	چون سبز دنا کی بار که قصری
عزیز چنان سپهر یا به جا و جلال	طالع بعد ترا گشت بجان مشیری
توس ایام را رایت تو غنک نکرد	شیر تکه کی کرد سوی یکی لایغری

از همان

ازنی آن تا بر زخیم ترا آب روی
 خندون خشم سرای حارس ایوان قوت
 تربیت متری که کند طالع
 ازنی خیمه داشت با تو سر کردنی
 تا کی ز آفتاب خام اقبال تو
 که کند عین عشق زلی باطل کند
 زان سر غیبت سودنر فلک سوخته
 از مه غم که ایش کز یاد آورد
 سوی رخ خنده دل از سر حجت تو
 بخت موارو ز کار مدنی بارغ
 که می مارح و جز حیات آمزی
 خاطر محرو را آینه دان کرد تو
 نیست عجب که نور عینی تازی زبان
 طرح نو دانی چرا آب فلک می پرد
 شاید اگر زین مقام خاطر من نگردد

دلورید آمدت از فلک خنبر
 درنه کجا یافتی منزلت بر سر
 چرخ نه بیند حواس چه و یک اختر
 درکن میخ بین تیغ اجل کوهی
 درد لکان ناز که قاعده زرگری
 ز مهر بر طاقار حریف خباکی
 چون قلمت ز کند چمن خاکستر
 اگر تو ترش خنبر دست ضیا کنی
 که در جرمی تنه سوی فلک مگر
 حلقه صفت می کند که جرم سر در
 خامه کار اری بر ورق شاعر
 آتش غزلت فناد در جگر عنصر
 ازنی کینار او عاشق شعر در
 زانک زانک ز کوی طبع کی عسکر
 زانک میمنت و سر حدی کنی

ایضاً

مهر حدر که شاعر مه روی غاوری	از روی مهر جو کند خال غیری
فراش غیبت جبهه خورشید را کند	قد بلبلان معلان طالع خیری
در کوره آتش جهان آتش افکند	تا آفتاب تازه کند رسم زر کیری
ایام سحر و سحر خشم عاشقان	از سحر آفتاب کند لعل پیری
چرخ از تنور بافته راجع بر کشید	فرز خنبر مایه او زر جعفری
صبح بگاه خنبر دزد و دزدان	پیش آن خنبر کردون جا کیری

از بهر که در آن سباه شب
 کردون در زمان که در شرح می ده
 با طایران سبزه شوی صفت روح وار
 تا طفل فارغان و در محد قالیست
 تا بر چرخ نعل صفت کرده قرار
 زهره صفت مدار و جهم از برای چرخ
 ماحی رنگ کنه رستم صدر دین و دای
 اقصی انصاف عالم عادل که رای او
 آنجا که نور انصاف او رسد
 کیوان کاس جریده، دفعه نماز اوست
 بایون کنه شمع صبرش که زهر خد
 سلطان همیشگی نکه نکرد
 حکام حکم قاطع او چرخ تیز رو
 صدرا زهر جرمه حام قوال
 چون خطبه حلال نوی خواند روزگار
 چون بر سر عدل سلیمان قوی جل
 چون شد علا زلفه بکوش غلام نو
 خورشید و ماه را دو غلام سباه خد
 زانجا که استقامت بران عذر داشت
 روزی که صفدان نظریع بر کشند
 طبع لطیف بر شمس از صبح نو
 تا از صبح تا فتنه نملکون یعنی
 آن روز سبزه باد که خورشید افران

کرد در راج حبه خورشید که
 هر روز که در کمان آتش
 روزی که بر شمشیر تار یک بلور
 از بر که در شمشیر، امام خورشید
 از جابرج غصه کجا جان روزند
 چون در جوار کینه دوان مجادر
 کاند زردی آینه روی محض
 کرد از برای جی انصاف کوه
 باشد کلاه کشته خورشید
 چون قدر او بدیدند لایق
 با بر کشته محی نوالس که چون
 شمع برین کجا نکرد سوی لاغر
 ارتعاع غزل خسته که در جل شمس
 در جبهه محار که دلاله اسفر
 کرد آسمان دایره کرد از منبر
 برام آسمان زنی کوس قادر
 از شام ساز برجم اعلام سرور
 رای جهان فروز و وارین منور
 میزان چرخ را یکی جبهه منور
 چون جزو جهم بر مملکت اطاق
 ناکه فناد بر سر کج می و ر
 روشن کند قاعه نور کس
 از پای قدر تارک افلاک منور

ای کوه

ملک الحکما و الشعل اناج الدین

الحکما و الشعل اناج الدین

ای که روح بال لعل و نور
 توین نگوئی و اندر بلوک کس
 در بار خود با جی آفتاب را
 تر غویجی نبات بر غوی لب
 کز بروج غم و درین سالها سخت
 هندوستان زلف ترا جهم ترک
 تر غاول فراغ تو در ملک جان کد
 قانان طرهای و چون کلک خشیان
 نایا سوات عشق تو در شهر داشت
 کردند که بر لاج چون جهم من
 معاجی غم تو زدن از شکل روی من
 دادم او لایع دل بر لایع وصل تو
 خود را لایع و ناکاه در رسید
 کرد در لایع لایع جان و بوسه
 جان بسدست و بوسه نلایع بی چهل
 با کار غم و ماجا عطیر کوان سخن
 نایع بی کس نهمه و فتنه بی
 پلکا الغ بی لایع قان اعظم انک
 ای لایع بافت ز بروج حکم تو
 اردی قناب غافلش آسمان

معشور رکی و نکار رجا و ر
 حوران ملر رده اسرار صابر
 کنت ایمن حسن تو فی اخو غوی
 از قند صد غار بر زبکاو
 چون بددل ملوک و رعایا و لشکر
 بلقان کرد بهر جوی که خد
 با کار دوس و در غایت ربار
 کردند سخن بر رخ و خطا سخن
 در بار غوی هجر تو رخا جلور
 خیل خیال و جوی که نکودر
 معمار سم برورن ز جهمو
 کنت مکر زبام جفا و ز بلور
 بکوت لب غلام و جان خلت بر
 جرفا بی بی کد از راه کافور
 درانه کد ام شمش این کافور
 سکار حق بریم ندارند باور
 ابر صه بی صاب افان کس
 دارند بیکی دراه بهادر
 ترک و معول و نازی و روی بر
 کربار غلظت بر فتنه جویگر

کوه

دولت در که توکل نمای کرده مو ذ
سغا و لان عدل و در راه حاکمیت
بر شیره بحای و آتش عطا محمل
فنجی همت و ز عیون را تمسکو
خبر کن عنایت و افترا را بدستی کرد
از تان کمت با لقب شرف تا عجب
حکمت روان بایزده سرفراز شاه
سویختن طوی و جز دانستد ایان
آخا جان خام جلال قومی زیند
یاد دولت جو سیر غاصبی کنی
وانکس ک اور سید نیاسای مهر تو
در کردن مخالف و برای دولت
آخا جان سیاست آرمی اجل
پور بجا دعای در کاه دولت
ماندست در کاشن لفاق روزگار
سوقات حضرت و نیتاد این دعا
کرد دولت ار کل نعمت و دستدش
نومد که در شرف انعام عام تو
یا ربی کدی و کنی تربیت و را
هر که بکفته اند درین اصطلاح شعری
شونده اند در عجب و در عجب کنی
تا هست کار ملک سیاسای بادشاه
در حفظ و پیشبردت اسرار می کل

کدکاج کرده داد تو ملک در روز
بند دست فتنه و جور و محک
با در حیان بکاسه زرین مشر
بستد با لیس و سیر کبوتر
بر کشتار و نیتی از رخ حیر
تسخیر و زردی تو خورشید ظهور
اندر بیضا ملک و ایلحی شکر
کرد افات لغوی و ماه منبر
بر آسمان بلاس مجیزه ناخبر
فرجت خیزی و کتلی قهر
در خاک بزه خشت چرخ در شکر
محنت کشد در شاخ و برگ گلزار
در کردن عاری و نیتاد جلوس
یا دامنش دست عمادی خور
نه بر کنه و احوال این محشر
یادش که خاطر عاطف در لور
از دل لطف و مکر می نده پرور
در طوی عشق و ایان و انکر
در نظم و انظامی و فطری و اور
فردوسی و دینی و بیدار و عصر
زین سان قصیده زمخری و بحر
تاخت حکم شرع برین ممبر
پاینده با ذرات تو ارض و شکر